

بازپخش بعد از هفتاد سال

پرده نشینان سخن گوی

ماگه رحمانی

بازتاب و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

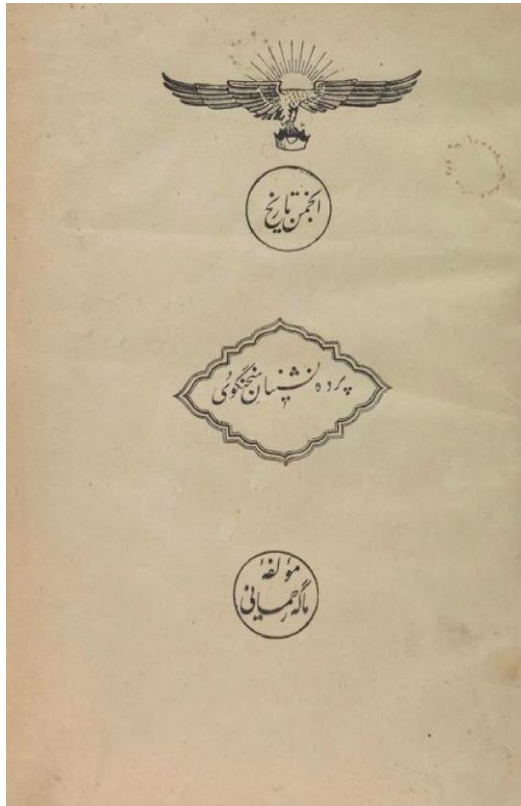
عنوان: پرده نشینان سخن گوی

نویسنده: ماگه رحمانی

چاپ نخست: انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۳۱ شمسی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشاران راه پرچم ثور ۱۴۰۱ / اپریل ۲۰۲۲



روی جلد چاپ نخست کتاب



ماگه رحمانی*

* سپاس فراوان از رفیق رحمت‌الله رحمانی که این عکس را در اختیار سایت راه پرچم قرار داده است.

فهرست مندرجات

- دربارهٔ بازیخش «پرده نشینان سخن گوی» شیرین نظیری مبارزأ
- ماگه رحمانی کیست؟ خالد صدیق چرخيز
- دبیاچه ۱
- فصل اول نظری به ادبیات فارسی از ابتدای اسلام تا آخر قرن شش ۶
- رابعه بلخی ۱۱
- مهستی ۱۷
- سیده بیگم (علویه) ۲۷
- مطربه کاشغری ۲۹
- فصل دوم قرن هفتم، هشتم و نهم ۳۰
- سلطان رضیه ۳۳
- فاطمه سام ۳۵
- کوکب (ستاره بانو) ۳۶
- پادشاه خاتون (لاله خاتون) ۳۶

- ٤٠ جهان ملك
- ٤٥ هما
- ٤٥ جهان خاتون
- ٤٧ عائشه مقريه
- ٤٧ بنت البخاريه
- ٤٨ دولت
- ٤٨ زايري
- ٥٠ مهري
- ٥٣ بيدلي
- ٥٣ بي بي
- ٥٤ عفتي
- ٥٥ آفاق جلاير (بيگي هروي)
- ٥٧ نهاني كرمانى
- ٥٨ زيبايي خانم

۵۸ ماه
۵۹ عصمتی خوافی
۶۰ نهالی
۶۰ گلشن
۶۱ فصل سوم قرن دهم، یازدهم و دوازدهم
۶۶ آغا بیگم (آقائی)
۶۶ نهانی شیرازی
۶۷ حجابی
۶۸ اتونی
۶۸ آرزویی
۶۹ ضعیفی
۶۹ ماهی خانم
۷۰ حیات
۷۱ پرتوی

- ۷۱ کامله بیگم
- ۷۲ نهانی اکبرآبادی
- ۷۳ نهانی دهلوی
- ۷۴ گلبدن بیگم
- ۷۵ گلرخ بیگم (گل چهره بیگم)
- ۷۵ سلیمه بیگم
- ۷۶ بنت اصفهانیه
- ۷۷ فصیحه (جمیله اصفهانیه)
- ۷۸ نورجهان بیگم
- ۸۹ آرام
- ۹۱ فنا
- ۹۱ بزرگی
- ۹۳ جانان بیگم
- ۹۴ گلشن

۹۵ جهان آرا بیگم
۹۵ زیب النساء بیگم
۱۰۳ زینت
۱۰۳ امانی
۱۰۴ لقاء
۱۰۵ خدیجه سلطان
۱۰۸ چندا (ماه لقاء)
۱۰۹ گناء بیگم
۱۱۰ فصل چهارم قرن سیزدهم
۱۱۳ عایشه افغان
۱۱۸ نادره
۱۱۸ رشحه
۱۲۰ حاجیه
۱۲۰ مستوره

- ۱۲۱ دلشاد
- ۱۲۱ آغاباجی
- ۱۲۳ زبیده خانم
- ۱۲۵ فخری
- ۱۲۵ عصمت
- ۱۲۶ عفت
- ۱۲۷ طیبہ
- ۱۲۷ ماہ تابان خانم
- ۱۲۸ صاحبہ
- ۱۲۹ خاور قاجار
- ۱۳۱ عفاف
- ۱۳۱ قمر خانم
- ۱۳۲ سلطان
- ۱۳۳ ملك

- ۱۳۳ حاجی گوهر خانم
- ۱۳۴ مریم خانم
- ۱۳۴ جهان خانم
- ۱۳۵ مهرا رفیع جهانبانی
- ۱۳۷ عصمت بیگم
- ۱۳۷ حیران خانم
- ۱۳۸ ماه شرف خانم
- ۱۴۱ قرۃ العین یا طاهرۃ قزوینی
- ۱۴۸ محبوب
- ۱۵۶ مستوره غوری
- ۱۵۸ بی بی سنگی
- ۱۵۹ شاه جهان بیگم
- ۱۶۴ مریم کنیزک
- ۱۶۶ صنوبر عاجزه

- ۱۶۸ گوهر کابلی
- ۱۶۸ زهره
- ۱۶۹ آغا کوچک
- ۱۷۰ آمنه فدوی
- ۱۷۳ ببوجان
- ۱۷۶ فاطمه سلطان خانم
- ۱۷۷ ام هانی
- ۱۷۹ فصل پنجم شاعران مجهول الزمان
- ۱۷۹ آغا دوست
- ۱۸۰ آفاق
- ۱۸۱ بلیغه
- ۱۸۱ بیگم دهلوی
- ۱۸۱ بری
- ۱۸۲ تصویر هندی

- ۱۸۲ ملائی
- ۱۸۳ جمالی
- ۱۸۳ جهانی
- ۱۸۳ حجابی
- ۱۸۴ حجابی
- ۱۸۴ حسینہ بیگم
- ۱۸۵ حیاتی
- ۱۸۶ دختر
- ۱۸۶ دلشاد خاتون
- ۱۸۷ ریحانہ مجنون
- ۱۸۷ ذلیخا
- ۱۸۷ صراحی
- ۱۸۸ عائشہ سمرقندی
- ۱۸۹ عاجزی

- عصمتی سمرقندی ۱۹۰
- عصمتی ۱۹۱
- کنیز فاطمی ۱۹۱
- گوهر خانم ۱۹۱
- فاطمه خراسانی ۱۹۲
- لطیف ۱۹۳
- مجوی ۱۹۴
- مخدومه یزدی ۱۹۴
- نظیر ۱۹۵
- نسای ۱۹۵
- نهایی قاینی ۱۹۶
- همدمی ۱۹۶
- یاسمن بو ۱۹۷
- خان بختیاری ۱۹۸

۱۹۸ لاله هندوستانی

۱۹۸ عفاف

۱۹۹ شاهدخت جلایری

۱۹۹ فاطمه قوال

۲۰۰ فهرست مدارك و مآخذ

درباره بازپخش «پرده نشینان سخن گو»

تذکره «پرده نشینان سخن گو» که به قلم ماگه رحمانی پژوهش گر نستوه به رشته تحریر درآمده است از جمله منابع مهم در شناخت ۱۲۸ بانوی سخنور زبان فارسی در منطقه است. از لابلای فهرست نام‌ها در نخستین نگاه درک کرده بودم که بانو ماگه رحمانی زن آزاده و بدون تبعیض، تعصب قومی و نژادی است. زیرا به مرزهای



جغرافیایی و هویتی اهمیتی نداده و این اثر از مرز و ملیت تخطی می‌کند. زیرا ذهن و قلم نویسنده آن مرزهای هویتی و ملی را پشت سر می‌گذراند و ما را فرا می‌خواند تا از مرزهای ذهنی جغرافیایی خود فرا تر برویم.

زیرا جغرافیایی که امروز «افغانستان» نامیده می‌شود، زمان جزئی از یک کل بزرگتر به نام خراسان بزرگ بود که پس از تقسیمات ملی مدرن، تکه تکه و تجزیه شد و میان کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان و قزاقستان تقسیم

شد. از همین رو عنوان این اثر را «شاعر زنان افغان» یا «شاعر زنان ایرانی» نگذاشته و به دوره زمانی خاصی هم اختصاص ندارد.

با آن که ابزار سنجش و گردآوری اطلاعات مدرن امروزی وجود نداشته است. با آن هم با شکیبایی و پیگیری پژوهش نموده تا جایگاه بلند و شامخ زنان را در مسیر پراز فراز و فرود تاریخ برجسته بسازد و برای تحقق آرمان‌های این نیم پیکر جامعه مرد سالار خامه‌ی رنجه کند و سهم خویش را اداء نماید.

خوشبختانه این اثر ارزشمند را، سال‌ها پیش در هنگام دانشجویی ام مطالعه نموده بودم و خیلی آرزو داشتم که از نزدیک با نویسنده آن آشنا شوم. سال‌هایی زیادی

در جستجویی بودم. اما موفق به دریافت کوچکترین نشانی شان نشدم. تا اینکه پس از پرس و پال‌های زیاد در اوایل اپریل سال ۲۰۱۹ دوست عزیزی از اروپا شماره تلفن شان را برایم ایمیل کرد. بدون درنگ ساعت ۶ شام به وقت بریتانیا با ایشان به تماس شدم. پس از دو دقیقه گوشی را برداشتند و مدت ۳۰ دقیقه هر دو صحبت خیلی صمیمانه داشتیم. از اینکه درباره کتاب و شناسنامه‌ی شان آگاهی داشتم؛ خیلی خوش شد و فضای صحبت ما گرم‌تر و صمیمی‌تر شد. بانو ماگه تا آن دم تصور می‌کرد که نسل‌های بعد از ایشان، او را نمی‌شناسد و زنان هم‌دوره شان هم بکلی او را بدست فراموشی سپرده‌اند.

بانو رحمانی عزیز خیلی شمرده و زیبا صحبت می‌کرد. از کم‌شنوایی گوش‌ها و درد زانو‌ها، عصا چوب و ازدواج کوتاهی خودش (فقط ۱۶ سال با همسرش)، و از اینکه زنان کشورش از حق آموزش بی‌بهره‌اند و اندیشه‌ی زن‌ستیزی بر جامعه اش فرمان می‌راند؛ اندوهگین بود. جفای مرد سالاری، سنت‌های قدیمی و سوءاستفاده از مذهب؛ فقط در حق دختران و زنان هم میهنش (مردود بودن ازدواج دختران با خارجی‌ها) شکوه‌های خفیف و دردهای قوی‌تر داشت.

گوش‌های این زن مبارز هیچگاهی آواز «مادر صدا زدن» و آغوشش گرمی کودکی را حس نکرده و این کمبودی در آوازش به صراحت خوانده می‌شد. با آن هم وعده سپرد در صورت بهبود تکالیف شان، به زنان رنج‌دیده و تحت ستم سرزمینش بنویسد، البته در صورتی که دردهای کهولت سن با بی‌حوصله‌گی‌های آن این مجال را به وی بدهد.

او در پرده نشینان سخن گو می‌نویسد: «طبقه‌ی نسوان در تمام دوره‌ی تاریخ در زیر بار جور و ستم مردان قرار گرفته، از تمام حقوق حیاتی و اجتماعی بی‌نصب بودند و حتا از تعلیم و تربیه‌ی صحیح بهره‌ نداشته‌اند؛ ... چه دیدیم زنان را در عصرهای گذشته با وجود آن که دین مقدس اسلام، زنان را با مردان مساوی و صاحب

هرگونه حقوق ساخت و تعلیم را برای هر دو جنس فرض نمود؛ تعلیم زنان را یک امر بی‌فایده و خطرناکی می‌دانستند و یگانه وظیفه زن خدمت شوهر و نگهداری اطفال، تعیین شده بود.»

از همین رو، این بانوی آزاده از قلم و قدم خود کار گرفت، در برابر بی‌عدالتی فریاد زد و گام به گام زمان، برای آزادی زنان در بند جامعه اش، این راه دشوارگذر را پیمود. «پرده نشینان سخن‌گوی» در سال ۱۳۳۱ از سوی انجمن تاریخ چاپ شده است. اما از مقدمه آن بر می‌آید که در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) فراهم آمده است.

ماگه رحمانی انگیزه تدوین آن را چنین بیان می‌دارد: «چون خوشبختانه در این اواخر در بین زنان شرق و در آن جمله زنان و دختران وطن عزیز ما، جنبش و نهضت پدید آمده و از طرف دیگر تشویق و تحریک بزرگان و دانشمندان برای بلند بردن سوئی این طبقه به مشاهده می‌رسد؛ موقع را مساعد شمرده و خواستم زنان سخنگوی عصرهای گذشته را به هموطنان گرامی معرفی نمایم.

لذا به تدوین و ترجمه حال و نمونه کلام ایشان پرداختم. امیدوارم دوستان علم و دانش با ملاحظه و مطالعه این اثر استعداد و قابلیت ذاتی بانوان مشرق زمین، به ویژه فارسی‌زبانان را به نظر احترام و تقدیر نگریسته مطمئن گردند که با کمترین توجه و اهتمام ایشان، در راه تنویر این طبقه که تاکنون عضو عاطل و پسمانده جامع شرق به شمار می‌روند؛ به کار افتاده؛ به هر رشته امور زندگی اجتماعی با مردان دوش به دوش و مساویانه وظایف اجتماعی، ملی و طبیعی خویش را انجام خواهند داد.»

تذکره «پرده نشینان سخن‌گو»، به پیروی از سنت تاریخ ادبیات نگاری متعارف، بر اصل دوره بندی تاریخی فراهم آمده است؛ این کتاب در پنج بخش نوشته شده است.

در این اثر پژوهشگر در مورد زندگی و آثار زنان شاعر پارسی‌گو از سده هفتم تا سیزدهم، معلومات مهمی را جمع‌آوری کرده است و از منابع زیادی داخلی و خارجی استفاده نموده است.

در بخش نخست نویسنده نگاهی به ادبیات فارسی از ابتدای اسلام تا سده ششم دارد و در بخش‌های دیگر شاعرانی چون رابعه بلخی، مهستی گنجوی، سیده بیگم علوی و مطربه کاشغری را معرفی و برخی از آثار آنان نیز آمده است.

بخش دوم کتاب به معرفی شاعران سده هفتم تا نهم اختصاص دارد و در این بخش ۲۲ شاعر زن معرفی و ابیاتی از هر شاعر نیز ذکر شده است.

در بخش سوم و چهارم کتاب ۷۰ شاعر از سده دهم تا سیزدهم معرفی و برخی از آثار این زنان پارسی‌گو نیز در این اثر به چشم می‌خورد.

بخش پنجم کتاب به شاعران مجهول زمان اختصاص دارد که بانو رحمانی ۳۷ شاعر را در این بخش به خوانندگان معرفی کرده و در مورد آثار و زندگی آنان معلومات داده است.

این تذکره تباهی باورهای رایجی را نشان می‌دهد که بنابراین، زنان شرقی و مسلمان در درازای تاریخ همواره، منفعل، ساکت، مطیع، بی‌قدرت و تمکین‌کننده بوده‌اند، نفس اقدام نویسنده خط سرخ باطل بر این افسانه است.

«پرده‌نشینان سخنگو»، یک تذکره ساده نیست و همان‌گونه که در مقدمه کتاب نیز آمده است، گردآورنده این کتاب به جای سخن عاشقانه، اثری را نوشت و به یادگار گذاشت که امروز شاید حتا خواندنی‌تر از دیروز باشد.

این کتاب تذکره زنان شاعر پارسی گو است، سنت تذکره نویسی غالباً در برابر سنت تاریخ نویسی قرار می‌گیرد. تاریخ، عمدتاً به بازگویی شرح وقایع بزرگان و قدرتمندان می‌پردازد اما تذکره سرگذشت مردم را باز می‌گوید و لذا تاریخ فرودستان است.

خاصیت تذکره این است که به یاد می‌آورد و بر بسیاری از پیش فرض‌ها خط بطلان می‌کشد، لذا با خواندن این اثر پرسش‌هایی پدید می‌آیند.

از جمله این که چرا دیوان شاعران مرد از جنگ‌ها و غارت‌ها برجسته است؛ اما دیوان بسیاری از شاعران زن، آثار و حتا نام آنان؛ به استثنای آن عده که هم‌خانه و همسایه قدرت بوده‌اند از یادها رفته؛ به نحوی که انگار هرگز نبوده‌اند.

«پرده‌نشینان سخنگوی» اساسی را گذاشته، تا سنتی را احیا و به خاطر بیاورد که زیر بار سنت‌های مسلط و تاریخ‌هایی که درباره امروز و گذشته نوشته می‌شوند، سرکوب شده و از یاد رفته است.

«پرده نشینان سخنگوی» نشان می‌دهد که سخنگوی زنان، امری استثنایی و تنها مختص چند نفر نبوده است. ثابت می‌کند که این تصور همان افسانه‌ای است که با تاریخ و حافظه مسلط پیوندی دیرپا دارد.

پیام کتاب، دعوت آشکار زنان به خودشناسی و شناختن جایگاه و ارزش زن در جامعه و همبسته‌گی زنان برای مبارزه بر ضد خشونت برعلیه زن و دختر این سرزمین‌ها است.

نشر دیجیتال این تذکره را به همه بانوان عزیز تبریک و تهنیت گفته و خدمات بی‌شایبه محترم قاسم آسمایی و تارنمای راه پرچم را در زمینه‌ی باز نشر آن به دیده قدر نگریسته و پیروزی‌های درخشان‌شان را در این راستا خواهانم.

هرچند که «پرده نشینان سخنگوی» گواه تکاپوی پیگیر و دقت فراوان نویسنده آن است و از مشوره های سودمند استادهاشم شایق افندی نیز، بی نصیب نبوده است؛ با آنهم برخی لغزش‌ها از دامن کتاب، دست برداشته اند که با فهم شرایط آن روز امری پذیرفته شده است.

شیرین نظیری مبارز

ماگه رحمانی کیست؟

برای شناخت بهتر خانم ماگه رحمانی، بهترین گزینه، نوشته‌ای از زنده یاد خالد صدیق چرخ‌چی است، که در جلد اول کتاب «برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان» در بارهٔ موصوف ذکر شده و در مقدمهٔ این کتاب علاوه گردیده است.

ذکر این نکته ضرور است که خوشبختانه، محترمه ماگه رحمانی در قید حیات و در انگلستان بسر می‌برند. دیرسال زنده باشد.

«خانم ماگه رحمانی»

ماگه رحمانی دختر احمدجان رحمانی می‌باشد که پدرش مدت ۱۴ سال عمر خود را در زندان ارگ، به حکم نادرشاه و زمان صدارت محمدهاشم‌خان و سلطنت ظاهرشاه سپری نمود.

در مورد بیوگرافی و زندگی سیاسی احمدجان رحمانی قبلاً درین تألیف گزارش یافته است. خانم ماگه از یک ازدواج پدرش، آقای رحمانی، با یک خانم روسی تبار در وقتی که آقای رحمانی وظیفهٔ رسمی سیاسی در سفارت افغانی مقیم ماسکو داشت، در شهر ماسکو به دنیا آمده و پدر و مادر او متصلاً بعد از ولادت طفل نوزاد، مجبور بودند به افغانستان بازگشت نمایند. بعد از آن احمدجان رحمانی پدر ماگه، به حیث سکرتر اول در کشور ترکیه تعیین گردید و رهسپار آن دیار شد که مدت چهار سال در آنجا ماند.

خانم احمدجان رحمانی و ماگه طفل کوچک وی، چندی دیرتر توانستند با احمدجان رحمانی یکجا شوند.

پدر کلان مادری ماگه رحمانی، زمانی که هنوز مادر وی به افغانستان بود، از طرف بولشویک‌ها اعدام گردید و مادرکلان او درین وقت بیشتر به دستگیری و مساعدت

دخترش ضرورت داشت. فلذا مادر ماگه می‌بایست در آن وقت از وی غمخواری نماید.

قراری که ماگه خانم رحمانی بعدها در یک نامه به زبان انگلیسی به یک دوست امریکائی خود به نام دوتی Dotty نوشته است، به خط درشت خاطر نشان می‌سازد که:

«این جریان یک فصل بسیار مهم و معتنا بهائی را در زندگی من به میان آورد. زیرا در حلقه خانوادهٔ مادری که برایم زمینه را مساعد می‌ساخت تا زبان روسی یاد بگیرم و به لکچر روسی آشنا شوم، و بلاثر رفته رفته درین راستا جذب گردم، واقعاً در آن سن، به تمام دوره زندگانی من تأثیر عمیقی داشت.

مامای من که در آن زمان خود یک متعلم بود، وقت بیشترش را برای من صرف می‌کرد و من هنوز سه ساله نشده بودم که به من الف بای روسی را می‌آموخت. در اواخر سال ۱۹۲۰ میلادی که هنوز کشور ترکیه شدیداً زیر تأثیر و نفوذ فرهنگ فرانسه بود، من زبان فرانسه را به آسانی یاد گرفته و در سن چهار سالگی توانستم نامه کوچکی به زبان فرانسوی، برای مادر بزرگ خود که یک فصل تابستان را با وی و مادر، خاله‌ها و مامای خود در شهر لیننگراد و در سال ۱۹۳۷ گذشتاندم، تحریر نموده بودم.»

بعد از این که احمدجان رحمانی پدر ماگه رحمانی بار دوم به ماسکو تبدیل و احراز وظیفه می‌نماید، وقت آن فرا رسیده بود که دخترش را به مکتب بفرستد. مادر ماگه رحمانی تصمیم می‌گیرد و نمی‌خواهد که وی را به یک مکتب عادی و معمولی سوویت Soviet بفرستد بلکه آرزویش بود او را به یک مکتب عالی جرمنی که در آن زمان وجود داشت و این مکتب در سال ۱۷۱۳ میلادی توسط پتر کبیر تأسیس گردیده بود، شامل سازد.

برای پیشبرد این منظور، ماگه می‌بایست اولتر زبان آلمانی را یاد بگیرد، زیرا در این مکتب مضامین مربوطه به زبان آلمانی تدریس می‌گردید.

لذا مادر سعی می‌ورزد پیش از همه برای او یک معلم ورزیده و لایقی را سراغ نماید که نامبرده این زبان جدید را برای ماگه رحمانی، بدون فشار زیاد آموخت ولی این

دوره آموختن مدت سه سال دوام پیدا کرد که ماگه به قدر کافی به زبان آلمانی تسلط پیدا کرد و توانست به آن مکتبی که تمام مضامین آن به زبان جرمنی و زبان روسی تنها به نام یک لسان خارجی تدریس می گردید، شامل گردد.



احمدجان رحمانی، همسرش و دخترشان (ماگه رحمانی)

برای این که ماگه خانم برای امتحان دادن دیگر مضامین هم احساس احتیاج پیدا می کرد، مادر او برایش یک معلم مطبوع و دلخواه خانگی را پیدا کرد که ۸۰ سال عمر داشت و گورنر جنرال امپراتوری روسیه قبل از انقلاب در کشور فنلند بود و به پول اضافی ضرورت داشت که فقدان عاید کم و ناچیز زمان بازنشستگی وی را تکافو کرده بتواند.

این معلم برای ماگه خانم، تاریخ روسیه و تاریخ اساطیر، جغرافیه و مسلم ریاضی را آموخت و در پهلوی آن الجبر و هندسه را هم در سن هشت سالگی برایش تدریس کرد.

ماگه رحمانی می‌گوید: «این معلم خانگی بروی من یک دروازه فرهنگ واقعی را باز نمود که برای ابد ممنون و مشکور او می‌باشم.» ماگه خانم می‌افزاید:

«گرچه من هرگز یک شاگرد خوبی نبودم، ولی به مکتب خود یک عشق سرشاری داشتم و علاقه زیاد من در صرف نمودن وقت بیشتر برای کارهای خانگی من بود. من از سن شش سالگی به بعد به خواندان کتب حرص و ولع زیاد داشتم و مامای من برای من همیشه هر نوع کتاب را برای مطالعه می‌آورد و بدون آن که به موضوع زود بودن آن کتاب به تناسب سن من توجه داشته باشد. بدین صورت من آثار تام جونز را در سن یازده سالگی، و جیمز لایس و اوسیس را در سن سیزده سالگی خواندم و در ابتدا به اول‌الذکر عشق و علاقه زیاد پیدا کردم. ولی بعد علاقه من نسبت به تام جونز کمتر شد و در حقیقت دیگر هرگز نکوشیدم به او و دکتور اچ لارنس علاقه پیدا کنم.» خانم ماگه رحمانی می‌گوید:

«سالیان دوره مکتب خیلی‌ها کوتاه بود و مکتب ما در سال ۱۹۳۷ بسته گردید. موضوع ملی‌گرایی افراطی باعث آن گردید که مکتبی به السنه مختلف در کشور وجود نداشته باشد. بدین صورت تمام مکاتبی که در آن زبان خارجی تدریس می‌گردید، همزمان مسدود گردید.»

احتمالاً این عمل موجب آن گردید که ما شهر مسکو را به منظور برگشت به افغانستان، در سال ۱۹۳۸ ترک نمائیم. اگر علت بسته شدن مکتب نمی‌بود، مسلماً من با یک دل شکسته و افسرده، آن سرزمین را ترک می‌کردم.

وقتی به افغانستان رسیدیم، من یک کلمه فارسی یاد نداشتم، لهذا به یگانه مکتب دخترها، که به نام مکتب مستورات یاد می‌شد، شامل گردیدم و در آن جا به بسیار زودی به مکالمه آغاز نمودم.

حالا می‌آئیم سر موضوعات باقیمانده که برای من یک سؤال مهم بود. راستش را بگویم، من خودرا درین سرزمینی که برایم جدید و ناآشنا بود، کاملاً گم کرده بودم و قدرت این را نداشتم تا با دیگر اشخاص ارتباط و مفاهمه داشته باشم. فراگرفتن زبان کلاسیک فارسی، به خوبی یک مقطع مطول زمانی را در بر گرفت. ولی من

بعدها زیر نظر و تأثیر یکی از نزدیک‌ترین و بهترین دوستان خود که مانند او کسی را هرگز نداشته بودم، به نام رقیه حبیب یاد می‌شد، به این عمل موفق گردیدم.



ماگه رحمانی و حمیده چرخ‌چی در برلین

رقیه حبیب، مرا به ادبیات شایسته فارسی آشنا ساخت. معلم جدید فرانسوی، بعداً مدیرهٔ مکتب مستورات که این مکتب ارتقا پیدا کرده بود و به نام لیسهٔ ملالی یاد می‌شد، وقتی آگاهی پیدا کرد که من زبان فرانسوی را می‌دانم و دانش من به ریاضی بالاتر از دیگر دختران است، مرا به حیث معلم ریاضی و جغرافیه تعیین نمود. به کمک و معاونت او، من در سال ۱۹۴۳ میلادی یک معلم گردیدم.

در سال ۱۹۴۸ میلادی یک کالج در خود ساختمان مکتب ما افتتاح گردید که مسلماً من به صورت فوری در قسمت ساینس آن داخل گردیدم. اتفاقاً زمان برخورداری و بهره‌برداری من از این کالج خیلی کوتاه بود.

در سال ۱۹۵۰ میلادی، در بعضی از مظاهرات محصلین که صورت می‌گرفت، حصه می‌گرفتم و همیشه درین راه پدرم مرا همراهی می‌کرد. و حینی به راه انداختن بزرگترین مظاهره که شعار همه انتخابات آزاد بود، پولیس بالای محصلین حمله نموده و ۴۰۰۰ نفر زندانی گردید.

اکثر این مظاهره چیان در هفته بعدی از زندان رها گردیدند ولی بسیاری از آنها

برای مدت زیادی به زندان باقی ماندند. پادشاه افغانستان، یا واضح تر بگویم، دولت افغانستان با من خیلی مدارا نمود و مرا تحت نظارت گرفت.

هم‌صنفان من خیلی در حق من مهربان بودند. آنها هر هفته نزد من می‌آمدند و نوت‌های خود را برای من می‌آوردند. حتی با من درس می‌خواندند، به طوری که من برای امتحان دادن سال آخر، آماده گردیده بودم. ولی من اجازه نداشتم و از امتحان محروم ماندم.

بدین منوال برایم هیچگاه اجازه داده نشد که به امتحان سال آخر مبادرت ورزم. با وجود آن که برای انجام این کار، آمادگی کامل هم می‌داشتم. باید متذکر شد که در نتیجه از هرچه که در زندگی خواندم و یاد گرفتم، نتوانستم یک دیپلوم ساده و یا تصدیقی به دست بیاورم. ولی گفته می‌توانم که هنوز عمر خود را به آموختن از کتاب صرف می‌کنم. به خصوص در سنین بیست سالگی یک مقدار زیاد از تاریخ خواندم که برایم جالب و طرف توجه بود. همچنین یک مقدار زیادی از علم فلسفه، کتاب *Das Kapital* را با یک گروهی از جوانان خواندم و بسیاری از کتب ضخیم و سنگین وزن تاریخ، آرت، موزیک و غیره را مطالعه می‌نمودم.

بعد از آن افغانستان را ترک کردم و مثل همیشه به مطالعه ادامه دادم و هرگونه کورسی را که میسر گردید، تعقیب نمودم. درین جا طوری که اطلاع دارید، به سه کورس مختلف، یک کالج که مخصوص بزرگسالان است، می‌روم و تا که توان دارم، می‌خواهم به این کار ادامه بدهم. ولی تا حال به صورت قطعی مدارکی برای آن همه کارهای که انجام داده‌ام، در دست نیست.»

این بود دوره تحصیلات و تعلیمی زندگی ماگه خانم رحمانی که در نامه مورخه ۱۲ نوامبر سال ۲۰۰۱ میلادی به یک دوست امریکایی خود از کشور انگلستان تفصیل داده است. ولی زندگی سیاسی وی در افغانستان واجد بسیار پیچ و خم‌ها بود و این دوشیزه با شهامت افغان، زمانی که در دورهٔ صدارت شاه‌محمود خان، ظاهراً یک دموکراسی روی کار آمد و بلااثر دولت آزادی مطبوعات را اعلام نمود که بعداً به بسیار وقت کمی این آزادی فریبنده مصادره گردید، ماگه خانم مانند یک عدهٔ دیگر از جوانان آزادی‌خواه کشور، قد علم نموده، علیه استبداد در راه انتخابات آزاد و

حقوق زن، مبارزات سیاسی نموده و در صف خواهران و برادران مشروطه‌خواه قرار گرفت. عضو حزب وطن گردید، در مطبوعات روز مقالاتی می‌نوشت و با مجله ژوندون همکاری نموده و در صفحه که برای زنان تخصیص داده شده بود، مضامین زیبا و پر محتوای می‌نوشت.

به شعبهٔ اعلانات رادیو افغانستان، برای چندی اجرای وظیفه می‌نمود و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸ میلادی، به حیث معلم زبان فرانسوی در لیسهٔ ملالی خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ تحت نظارت قرار گرفته و در سال ۱۹۵۵ میلادی از بند رها گردید. در همان سال، بلدیہ کابل به یک ترجمان زبان روسی ضرورت داشت و از ماگه رحمانی دعوت بعمل آورد که این وظیفه را بدوش گیرد.

ماگه رحمانی با پذیرفتن این وظیفه، در اولین روزی که از منزل خارج گردید و به طرف ریاست بلدیہ کابل روان بود، چادری را که در آن زمان برای خانم‌ها و دوشیزه‌های جوان جبر، از طرف دولت دستور بود، به دور انداخته، روی لچ بالای وظیفه حاضر گردید و بدین وسیله مخالفت خود را علیه سلب حقوق زن در جامعه و دفاع ازین کتله که بیشتر از ۵۰ درصد نفوس ملت را تشکیل می‌دهد، و در همه ادوار ستم کشیده اند، علناً ابراز داشت.

ماگه خانم می‌گوید که علت رهایی وی ازین زیر نظارت و مراقبت گرفتن که شب و روز یک نفر بهره دار در عقب منزل ما وجود داشت و خارج شدن مرا از منزل ممانعت می‌کرد، همانا نیازمندی ریاست بلدیة شهر کابل به داشتن یک ترجمان به زبان روسی بود.

ماگه رحمانی به زبان‌های روسی، جرمنی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی و فارسی مسلط بود و به همه این زبان‌ها مطالعات علمی داشت. به دوازده کشور جهان زندگی نموده که این همه فکتورهای بود که یک افق وسیع و معتنا بهائی را در حیات به روی او گشوده و او را به فرهنگ و طرق مختلف تفکر و زندگی آشنا ساخت.

ماگه رحمانی در سالیان جوانی، با مرد انگلیسی به نام بروس آشنا گردید و با وی ازدواج نمود. رابرت بروس در یک مسجد بزرگ اسلامی در شهر دهلی، رسماً مسلمان گردید. دین مبین اسلام را پذیرفت، مراسم و احکام مسلمانی را به جا آورد.

ولی این ازدواج پس از سی و شش سال زندگی باهمی، بدبختانه به یک تراژیدی انجامید و رابرت بروس چشم از جهان پوشید و ماگه خانم همسر دلخواه خود را از دست داد.

مادر خانم ماگه رحمانی در ملل متحد وظیفه پیدا کرد و در آنجا بر ضد چادری پوشیدن زن‌ها در افغانستان مبارزه می‌کرد.

ماگه رحمانی در سال ۱۹۴۲ کتابی به نام «پرده نشینان سخنگو» نوشت و به نشر سپرد که در آن زمان هنگامه برپا کرد و بلاثر خانه نشین گردید و دستش از کار گرفته شد. ولی ماگه خانم دست از فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتش هرگز برنداشت و در زمان خانه نشینی وی، اکثراً از شخصیت‌های که آغشته به کارهای سیاست بودند، به دیدن او می‌رفتند و با وی پیوسته ملاقات‌ها داشتند.

سعید نفیسی که در آن زمان از کشور ایران به افغانستان آمده بود، و در ضمن دیگر دید و بازدیدهایش، کارت‌های عضویت سازمان جوانان جهان را با خود آورده بود و برای بعضی از جوانان شناخته شده در افغانستان توزیع و آنها را به شامل شدن درین سازمان دعوت می‌کرد. وقتی کتاب «چادر نشینان سخنگو» نوشته خانم ماگه رحمانی را به دست آورد و مطالعه نمود، از ماگه خانم رحمانی دعوت بعمل آورد تا با وی به معیت پدرش، احمدجان رحمانی، به کشور ایران مسافرت نماید.

ماگه خانم رحمانی درین جریان اجازه خروج از افغانستان را نداشت ولی آقای سعید نفیسی از شخص سردار محمد داؤد خان برای او و پدرش اجازه حاصل نمود تا برای هردوی شان پاسپورت صادر گردد. خانم ماگه رحمانی می‌گوید:

«آقای سعید نفیسی، شخص خودش پاسپورت‌های من و پدرم را به منزل ما آورده و برای ما سپرد و سفارش نمود هرچه زودتر آمادگی مسافرت را گرفته و به همراهی خود او روانه تهران گردیم. در جریان این وقت نمی‌دانم برای سعید نفیسی چه پیش آمد که به صورت عاجل و غیر مترقب عازم تهران گردید ولی برای ما گفت که شما هر وقت آمادگی سفر را گرفتید، از عقب بیائید.

وقتی من و پدرم برای مسافرت آماده گردیدیم و تصمیم گرفتیم جانب تهران به

حرکت بیافتیم، یکی از دوستان نزدیک ما برای ما اطلاع داد که او از یک منبع مؤثق خبر گرفته است که دولت در نظر دارد آنها را در راه مسافرت به ایران به قتل برساند و از بین ببرد.

تهیه و منظوری پاسپورت یک دسیسه می باشد که به کار رفته است و شما باید بسیار متوجه خود باشید. در اثر این اطلاعیه رفتن ما به تهران صورت نگرفت. زندگی من کماکان در کابل جریان داشت.»

خانم ماگه رحمانی یک عضو فعال حزب وطن و بانوی مبارز و با شهامت و دارای یک شخصیت سیاسی در افغانستان بود که هیچ وقت از مبارزات سیاسی دست نکشیده و تا حد توان علیه استبداد و بی عدالتی ها در کشور مجادله داشت و نام او در قطار زنان دانشمند، پیشقدم و مبارز، همیشه باقی خواهد ماند و در تاریخ افغانستان از وی به نیکویی یاد خواهد شد.

خانم ماگه رحمانی که فعلاً در حدود هشتاد، هشتاد و دو سال عمر دارد و در شهر پیتربورو Peterborough کشور انگلستان زندگی می کند، بدین باور است که آموختن مربوط به وقت و محل نمی باشد. انسان می تواند در همه وقت و همه جا بیاموزد و خود را علماً برساند. آموختن هیچگاه ضیاع وقت شده نمی تواند .

او می گوید، داشتن یک پارچه کاغذ که به نام دیپلوم و یا تصدیق یاد می شود، اگر نظر به جبر زمان میسر نگردید، بسیار حایز اهمیت نیست زیرا آن ورقه یک فورمه ظاهری می باشد که اکثر انسان ها به آن افتخار داشته می باشد ولی من هرچه آموخته ام برای نشان خاطر و پیشرفت های درونی من بود و ازین لحاظ از نداشتن یک دیپلوم رسمی هیچ گاه در زندگی حسرت نبرده ام و احساس نارسائی ننموده ام.

درین فرصت که من زندگی نامه ماگه خانم را می نویسم، یک بیتی از دیوان لسان الغیب، حضرت حافظ شیرازی به یادم آمد که می گوید:

مزرعه سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

درین قسمت زندگی ماگه خانم را که با همه تپ و تلاش و آموختن‌ها نتوانست به اخذ یک ورقه رسمی یا دیپلوم موفق گردد، تقریباً شبیه زندگی خود می‌دانم که بعد از پانزده سال رهایی از زندان‌ها، آرزو داشتم صنف ۱۱ مکتب نجات را امتحان داده، شامل درس رسمی مکتب گردیده و بدین منوال تدریج به دانشگاه طب شامل و از آنجا فارغ‌التحصیل گردم و حایز یک دیپلوم شوم، نظر به جبر زمان و تعذیرات دیگری که در زندگی من از طرف دولت مستبد به وقوع پیوست، نتوانستم این نعمت زندگی را به دست آرم.

خالد صدیق چرخي*

* کتاب «برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان» (در دو جلد) نوشته زنده یاد خالد صدیق چرخي توسط تارنمای راه پرچم بصورت دیجیتال همگانی و از لینک زیرین قابل دریافت است:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/۲۰۲۲/۰۲/%D۸%A۸%D۸%B۱%DA%AF%DB%۸C-%DA%۸۶%D۹%۸۶%D۸%AF-%D۸%AV%D۸%B۲-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۹%۸۱%D۸%AA%D۹%۸۷%D۹%۸۷%D۸%AV%DB%۸C-%D۸%AA%D۸%AV%D۸%B۱%DB%۸C%D۸%AE-%D۸%AF%D۸%B۱-%D۸%AV%D۹%۸۱%D۸%BA%D۸%AV%D۹%۸۶%D۸%B۳%D۸%AA%D۸%AV%D۹%۸۶-%D۸%AE%D۸%AV%D۹%۸۴-%D۸%AF-%D۸%B۵%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۲-%DA%۸۶%D۸%B۱%D۸%AE%DB%۸C.pdf>

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه

در همه دوره‌های تاریخ ادبیات فارسی می‌توان بر نام زنان شاعره برخورد؛ ولی عدۀ آنها نسبت به تعداد شعراء [مرد] کمتر و اشعارشان اکثراً از بین رفته است. همچنان شرح حال و ترجمه احوال شاعرات کمتر در دست بوده، بعضاً حتی عصر و مولد آنها هم معلوم نیست و در تذکره‌ها بصورت عمومی جز تذکار نام یا تخلص و نمونه شعر، راجع به زنان نگاشته نشده و ندرتاً شرح مختصری در خصوص عهد و مسکن یا تعریف جمال و کمال شاعره موجود است. این دو امر زاده و نتیجه موقعیت زبون و پست زنها در جامعه مشرق زمین می‌باشد.

ازین رو هر که بخواهد در خصوص زنانی که در ادبیات زبان فارسی سهمی دارند شرحی بنویسد و در اطراف اشعار و آثار ایشان بحث راند دچار مشکلاتی زیاد می‌گردد چه اولاً قلت معلومات اجازه نمی‌دهد شرح مفصل حیات آنها را بخوانندگان عرضه دارد، ثانیاً از روی دو سه رباعی و غزلی که از روی یکی دو فرد درباره لیاقت و هنر شاعره چه قضاوتی می‌توان کرد؟ و در اطراف آن چه گفتگوی می‌توان نمود؟

زنان مسلمان پرده‌نشین بوده و حتی نام و آثار ایشان اجازه خروج از زیر پرده را نداشت. اگر به تخلص‌های شاعران نظری اندازیم، می‌بینیم اکثر آنها در آن به پرده نشینی و مستوری خود اشاره نموده‌اند. حجابی، مخفی و مستوره، محجوب، نهانی این تخلص‌ها خود دلیل گوشه نشینی و دوری صاحبان آنها از حیات اجتماعی می‌باشد.

طبقه نسوان در تمام دوره تاریخ در زیر بار جور و ستم مردان قرار گرفته، از تمام

حقوق حیاتی و اجتماعی بی‌نصیب بودند و حتی از تعلیم و تربیه صحیح بهره‌ای نداشتند و چه در عصرهای گذشته با وجود آن که دین مقدس اسلام زنان را با مردان مساوی و صاحب هرگونه حقوق ساخت و تعلیم را برای مرد و زن فرض نمود، تعلیم زنان را یک امر بی‌فائده و خطرناک می‌دانستند و یگانه وظیفه زن خدمت به شوهر و نگهداری اطفال تعیین شده بود.

تربیه درست اولاد و تحصیلات بیشتر نصیب دختران و زوجه‌های سلاطین اسلامی بود ازین رو از جمله آنها عده بزرگ شاعرات مانند سلطان رضیه، پادشاه خاتون، نورجهان بیگم، زیب‌النساء دختران بابرشاه، زنان و دختران فتحعلی شاه قاجار و غیره ظهور نمود و بعد از آن زنان طبقه امراء و نجبا، به دریافت تعلیم نائل شده، بشعر سرائی اقدام می‌نمودند و اکثر ایشان بدربار پادشاهان و در حرم ایشان جای می‌گرفتند. از طبقات دیگر جامعه تنها علما و ملاها به تعلیم دختران و زنان خود توجه می‌نمودند زیرا در توده، مردها قدرت اخذ تعلیم نداشتند، چه رسد به زن‌ها.

اگر به حیات آن زنان که بر خواهران خود امتیاز تعلیم را داشته و خواستند از چوکات تنگ رسومات خارج و داخل حیات اجتماعی گردند و به مردان همسری کنند نظری اندازیم می‌بینیم تقریباً همه آنها درین راه ناکام شدند.

رابعه بلخی که دختر نجیب‌زاده‌ای بود، خلاف رسومات و عادات عصر خود بر غلامی عاشق شد و اگرچه شاید محبوب او در شرافت و دانستگی از بسیاری نجیب زادگان بهتر بوده باشد، اما با آن رابعه از نقطه نظر طبقه خود مرتکب گناه عظیمی شده، در نتیجه قربانی غرور خانوادگی و عرف و رواج بی‌رحمانه زمان گردید.

مهستی که صاحب روح بزرگ و شاعره هنرمندی بوده و در تمام عمر همچو بلبل خوش‌الحان در قفس زرین، در فضای تنگ و فاسد دربارهای شاه گنجه و سلطان سنجر سلجوقی گذرانید و چون حیات او مطابق قوانین آن زمان نبوده و با زندگانی

زنان هم عصر او فرق تام داشت به فحاشی و بی‌پاکی متهم گردید.

سلطان رضیه که زن فاضله و سیاست مداری بود و مملکت خود را با هوش و ملاحظت اداره می‌نمود، برای آنکه به کارهای حکومتی بهتر رسیدگی کرده بتواند حجاب را دور افکند، لباس مردانه پوشید و این حرکت سبب سقوط سلطنت وی گردید.

و بالاخره صد سال قبل شاعره حسین و آزادی پرست، قلب آرزومند و احساسات شوریده که در نتیجهٔ ظلم پدر از طفولیت با پسر عم خود نامزد شده و با وجودی نفرتی که نسبت با او داشت و مجبور کرده شد در حباله نکاح او درآید. خواست خواهان ستم دیدهٔ خود را ازین قید شرم آور برهاند، ولی راه غلطی پیموده به پیروان مذهب سیدعلی محمد باب که تازه ظهور نموده بود پیوست و در نتیجه فدای همت بلند خویش گردیده و درین راه کشته شد.

چقدر خانم‌های با ذوق و صاحب استعداد قربانی بی‌اعتنایی و ظلم مردان شدند. مستوره کردستانی در هر غزل و شعر خود از بی‌مروتی و بی‌وفایی شوهر می‌نالد، محبوب هراتی و عاجزی هردو در اثر ظلم و بی‌رحمی شوهران در عنفوان شباب با دل‌های پر درد و ارمان هم آغوش مرگ گردیدند. مهری، ضعیفی و چند تن دیگر از شاعرات مجبور بودند استبداد همسران پیری که هرگز به آنها علاقه و محبت نداشتند و شاید به امر والدین تن به ازدواج با ایشان در داده بودند تحمل نموده از تمام خوشی‌های مشروع دنیا چشم‌پوشند و اگر ازین وضع به تنگ آمده و از آن سرپیچی می‌کردند، فوراً بسزای خود می‌رسیدند.

این چند تن از زنان نامور و مشهوری بودند که تاریخ اسم‌های ایشان را ثبت نموده تا عصر ما رسانید، لکن تعداد بانوان گمنامی که قربانی بی‌رحمی و ستم مردان، محیط و رسومات و عرف گردیده اند و از حساب بیرون است. چقدر دل‌های پر آرزو و

امید بدون آنکه از لذائذ حیات بهره‌ای برند در زیر خاک شدند. چه استعدادها و قوه‌های روحی که شاید گوهر گران‌بهای به گنجینه عالم علم و ادب می‌افزودند، بی‌اثر مفقود و معدوم شدند و بشر از وجود آنها هرگز فائده‌ای ندیده و حتی اطلاعی هم ندارد.

آنها رفتند و تأسف ما سودی ندارد. خدا کند آن استعدادهای که بعد از این بوجود خواهند آمد مانند آنها از بین نروند و بتوانند به جامعه و ادبیات خدمتی رسانیده، از پاداش آن محظوظ گردند. چون خوشبختانه درین اواخر در بین زنان شرق و در آن جمله در بین زنان و دختران وطن عزیز ما جنبش و نهضتی پدید آمده و از طرف دیگر تشویق و تحریک بزرگان و دانشمندان برای بلند بردن سویه این طبقه مشاهده می‌رسد، موقع را مساعد شمرده، خواستم زنان سخنگوی عصرهای گذشته را به هموطنان گرامی معرفی نمایم. لذا به تدوین و ترجمه حال و نمونه کلام ایشان پرداختم. امید وارم دوستان علم و دانش با ملاحظه و مطالعه این اثر استعداد و قابلیت ذاتی بانوان مشرق زمین را مخصوصاً فارسی زبان آنرا به نظر احترام و تقدیر نگریسته، مطمئن گردند که با کمترین توجه و اهتمام ایشان در راه تنویر این طبقه عمده معتابه زنان که تا کنون عضو عاطل و پس مانده جامعه شرق بشمار می‌روند بکار افتاده، بهر رشته امور زندگی اجتماعی با مردان شان دوش بدوش و مساویانه وظائف اجتماعی و ملی و طبعی خویش را انجام خواهند داد.

پیش از آنکه به عرائض خود خاتمه دهم امید است که اولاً نسبت کمی وقت و اینکه بیش از متعلمه‌ای نیستم و ثانیاً اینکه این اولین اثر نویسنده بوده قبل از این با تتبع و تفحص کاری نداشته ام و اگر سهو و لغزشی بمشاهده رسد مرا معذور دارند. علاوه برآن چنانچه قبلاً تذکار شده در تدوین این کتاب به مشکلات زیادی برخوردم. زیرا برای بدست آوردن کمترین معلومات درباره شاعران به تتبعات زیادی اقدام می‌نمودم و در نتیجه اکثراً از يك جمله مختصر، تعریف شخصی آنها و یکی

دو بیت و یا ندرتاً یک رباعی و یا یک غزل نمونه کلام شان بیشتر نمی‌یافتم طوری که مجبوراً از تحلیل آثار ایشان و اظهار نظر صرف نظر نموده و به نوشتن آن معلومات مختصری که درباره حیات و اثر آنها بدست آورده ام اکتفاء می‌کنم.

در ابتدا، خیال داشتم که شرح حال شاعرات معاصر را نیز درین جلد داخل نمایم ولی نسبت فرصت کم مجبور شدم ازین خیال خویش صرف نظر نموده آنرا برای زمان و جای دیگری بگذارم. همچنان خود را مکلف می‌دانم که از همه کسانی که با من در نگارش ایر اثر چه از حیث رهنمای مأخذ و چه از جنبه تهیه و تدارک منابع مساعدت و لطف اخلاقی نموده اند، منتهای شکران و سپاس‌گذاری را به بجا آورم. اولتر از همه باید از استاد بزرگواریم شاعلی هاشم شائق مشاور وزارت معارف و استاد پوهنتون کابل نام ببرم زیرا ایشان ماخذ بسیار گرانبها و قلمی خود را بدسترس این جانب علاوه بر دیگر رهنمایی‌های قیمت‌دار قرار داده اند. معاونت‌های اخلاقی بناغلی گویا اعتمادی مشاور ادبی ریاست مستقل مطبوعات، بناغلی بینوا مدیر عمومی پشتو ټولنه، بناغلی غبار نماینده شورای ملی و بناغلی یارمحمد خان نظامی مدیر صحافت پشتو ټولنه نیز در نزد من قابل احترام است. تذکار کمک‌های بناغلی آریان معاون کتابخانه وزارت معارف و همچنان بناغلی غلام‌جان خان مدیر کتابخانه ریاست مطبوعات را که در مراجعه به کتب و ماخذ هرگونه تسهیلات را برای این جانب فراهم آورده بودند نیز لازم می‌دانم.

ماگه رحمانی

کابل ۱۸ جدی ۱۳۲۸

فصل اول

نظری به ادبیات فارسی از ابتدای اسلام تا آخر قرن شش

در نیمه اول قرن اول هجری عرب‌ها، خراسان (افغانستان موجوده) و فارس را استیلا نموده تحت نفوذ خود درآوردند. بنابراین بمدت بسیار کوتاه زبان و ادب عرب ممالک مفتوحه را تحت الشعاع قرار داد، طوری که علما و شعرا درین زبان سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. سلطه این زبان در فارسی بحدی بزرگ بود که تا اکنون در این زبان الفبای عربی معمول است و از طرف دیگر لغات دخیل عرب در آن بکثرت دیده می‌شود.

بقول بعضی تذکره نویسان زبان و ادبیات فارسی در قرن اول هجری ظهور نموده و ابوحفص سغدی را اولین شاعر این زبان می‌دانند ولی چون این شاعر در حدود سال ۳۴۰ هجری حیات داشت* و شاعران دیگر قبل از او زندگی می‌کردند این قول ایشان را قبول نمی‌توان. بعد از تقریباً دو قرن تسلط عربها بر خراسان و فارس، در سنه ۲۰۷ یک تن از امرای خراسان (افغانستان) طاهر بن حسین پوشنگی که از طرف مامون حاکم خراسان مقرر گردیده بود، خطیبه سلطنت را بنام خود خوانده، استقلال خراسان را اعلان نمود، و بدین ترتیب سلسله طاهریان در افغانستان بوجود آمد، تا حدی نفوذ اعراب ازین مملکت تقلیل یافت. در زمان طاهریان زبان فارسی نسبتاً هسته‌ای بخود گرفت و چندین شاعر فارسی‌گو بوجود آمد که

* کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم در کتاب ادبیات فارسی اعداد به دوم تاریخ حیات او را قرن اول هجری نگاشته اند، ولی در همانجا ظهور ادبیات فارسی را در قرن سوم هجری می‌دانند.

معروفترین آنها حنظله بادغیسی است. حنظله در زمان عبدالله بن طاهر حیات داشت و درین زبان صاحب دیوانی بود.

حکومت طاهریان چندان طول نکشید؛ چه یعقوب لیث صفاری در ۲۵۳ اولاً سیستان و بعد از آن پوشنگ و هرات را در تصرف خود درآورد و تا سنه ۲۵۸ کرمان، فارس، کابل، بامیان و بلخ را تسخیر نموده در سال ۲۵۹ محمد بن طاهر آخرین پاشاه خاندان طاهریان را اسیر گرفته، این سلسله را منقرض ساخت و سلسله صفاریان را تاسیس کرد.

اگر چه چنانچه قبلاً گفته شد، ادبیات فارسی در عصر طاهریان وجود داشت، ولی ترقی و نهضت حقیقی آنها به عهد صفاریان باید نسبت داد. چه یعقوب لیث با زبان عربی که تا آن وقت زبان دربار و ادب بود، آشنایی نداشت و ناچار شعرا و نویسندگان مدح او را بزبان فارسی دری که زبان ملی او بود، می نمودند و ازین رو شعر و ادب فارسی در عصر او رونق گرفت.

هنگامی که طاهریان و صفاریان حکومت خراسان و فارس را در دست داشتند، حکومت ماوراءالنهر در دست پسران اسد بن سامان بود و در سنه ۲۶۱ خلیفه عباسی امارت آن منطقه را به نصر بن احمد بن اسد تفویض نمود. نصر، حکومت بخارا را به برادر خود اسماعیل سپرد و بعد از وفات نصر بن احمد، اسمعیل حکومت تمام ماوراءالنهر را در تصرف آورده در سال ۲۸۷ عمر و لیث صفار را در جنگ شکست داد و در نتیجه خراسان و قسمت شرقی فارس را جز دولت خود ساخت و خاندان سامانیان انقراض یافت.

پادشاهان این سلسله خیلی علم دوست و دانش پرور بوده ادبیات فارسی در زمان ایشان بسیار پیشرفت نموده و سخن سرایان و نویسندگان بزرگی مانند ابو شکور بلخی، رودکی، حکیم کسایی، دقیقی، بلعمی و غیره ظهور کردند. همچنان رابعه

اولین زنی که بفارسی شعر سروده و نام او در تذکره‌ها نوشته شده به عهد نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی در بلخ حیات داشت.

عبدالملک بن نوح سامانی یکی از غلامان خود را که البتگین نام داشت، فرمانده لشکر خراسان مقرر نمود و مشارالیه بعد از مرگ او سر از اطاعت برادر و جانشینش منصور بن نوح، پیچیده غزنه را استیلا و خودش و پسرش مدت ۱۶ سال در آنجا پادشاهی کردند. بعد از آن در سال ۳۶۶ امراء یکی از غلامان البتگین، امیر سبکتگین را که داماد او نیز بود به پادشاهی انتخاب نمودند و موسس حقیقی سلسله غزنویان همین مرد شجاع است که بزور شمشیر خراسان و قسمتی از هندوستان غربی را تا شهر پبشاور تسخیر نمود و در سنه ۳۸۴ از طرف نوح بن منصور سامانی به حکومت خراسان نامزد شد.

پسر او محمود غزنوی که یکی از بزرگترین شاهان افغانستان است، قلمرو پدری را وسعت زیاد بخشید چه در بین سنه ۳۹۲ و ۴۱۶ دوازده دفعه به هندوستان لشکر کشیده تمام کشمیر و اکثر ولایات غربی هند را در تصرف خویش درآورد و در سال ۴۰۸ خوارزم و در سنه ۴۲۰ آنرا ضمیمه دولت خود ساخت و سلطنت عظیم و مقتدری تشکیل کرد که از لاهور تا سمرقند و اصفهان پهن شده بود. فتح هند و گرفتن بزرگترین بنکده این کشور سومنات که از آن ثروت هنگفتی بدست محمود افتاد مخصوصاً سبب شهرت او گردید.

اولاد و احفاد محمود نتوانستند قلمرو بدین بزرگی را اداره نمایند، لذا در جنگ‌های پی در پی با سلجوقیان در بین سنوات ۴۲۹ و ۴۳۷ ولایات فارس، ماورالنهر، بلخ و خوارزم را باخته، مجبوراً به غزنی و قسمت مفتوح هند اکتفا نمودند، تا اینکه در سنه ۵۵۶ غوریان غزنه را از دست ایشان برده، آنها را به هند فرار ساختند، ولی محمد سام غوری در سال ۵۸۳ لاهور را که پایتخت غزنویان گردیده بود، متصرف

شد و این سلسله را خاتمه داد. پادشاهان آخری خاندان غزنویان مانند موسس خود به ادبیات علاقه داشتند و بعضی شعرای بزرگ قرن ششم هجری مثل مسعود سعد سلمان و سنایی بدربار آنها بصری بردند و مورد نوازش ایشان بودند.

سلجوقیان که اصلاً از ترکستان بودند و بعد از آنکه ولایات غربی خراسان و فارس را از دست پسران محمود بیرون کشیدند، سلطنت مستقلی تاسیس کردند و لقب سلطان السلاطین بر خود گذاشتند. رفته رفته تمام آسیای غربی تا سرحدات روم تحت اداره سلاجقه قرار گرفت و سه پادشاه این خاندان بر این قلمرو وسیع حکومت نموده، آن را عظمت و نفوذ فوق العاده بخشیدند. اما بعد از مرگ ملک شاه در سنه ۴۸۵ در بین پسران او جنگ شروع شد و این بی‌اتفاقی سبب تجزیه مملکت گردید. اگرچه سلطان سنجر که بعد از مرگ برادران در سال ۵۱۱ بر تخت سلطنت جلوس نمود، هنوز هم ریاست سلاجقه را در دست داشت ولی در حقیقت این پادشاه در اخیر سلطنت خویش دارای اقتدار و سلطه شاهان ماقبل سلجوقی نبود و بعد از فوت او در سال ۵۵۲ خوارزم شاهان بزودی این شعبه سلاجقه را منقرض ساختند.

پادشاهان سلجوقی از ادبا و شعرا حمایه نموده و در ترقی و انبساط ادبیات فارسی خدمتی شایانی کردند و در زمان ایشان شعرای بزرگ مانند عمر خیام، انوری، جبلی و غیره حیات داشتند. همچنین بزرگترین شاعره زبان فارسی، مهستی گنجوی در عصر سلطان سنجر سلجوقی به دربار او می‌زیست.

خوارزم شاهان که اولاد و احفاد انوشتگین یکی از امرای سلطان ملک‌شاه سلجوقی بودند، در تاریخ ادبیات رولی بازی نکردند، چه دروه پادشاهی ایشان در جنگ و هرج و مرج گذشت و آنها فرصت آن را نداشتند که به علم و ادب توجه نمایند، ولی بازهم بشعر و ادب بیگانه نبودند، چنانچه رشید و طواط بدربار آنها پرورش

یافته بود.

با حمله چنگیزیان این خاندان از بین رفت و با خونریزی‌ها و ویرانی‌های این مرد ستمگر، باب دیگری در ادبیات فارسی کشوده شد که در موقع خودش به آن اشاره خواهد شد.

رابعه بلخی

اولین شاعر زبان فارسی که در تذکره‌ها از او نام برده شده رابعه بنت کعب قزداري می‌باشد که هم‌عصر شاعر استاد شهیر زبان فارسی رودکی بود و در نیمه اول قرن چهارم در بلخ حیات داشت. پدر او که شخص فاضل و محترمی بود، در دور G سلطنت سامانیان در سیستان، بست، قندهار و بلخ حکومت می‌کرد. تاریخ تولد رابعه در دست نیست، ولی پاره‌ای از حیات او معلوم است.

این دختر عاقله و دانشمند در اثر توجه پدر تعلیم خوبی اخذ نموده، معلومات وسیعی حاصل کرد و چون قریحه شعری داشت، شروع بسرودن اشعار شیرین نمود. عشق که رابعه نسبت به یکی از غلامان برادر خود در دل می‌پرو رانید، بر سوز و شور اشعارش افزوده آنرا به پایه تکامل رسانید. چون محبوب او غلامی بیش بود و بنابر رسومات بی معنی آن عصر را بعه نمی‌توانست امید وصال او داشته شده باشد. از زندگی و سعادت بکلی ناامید بود. یگانه تسلی خاطر حزن او سرودن اشعار بوده که در آن احساسات سوزان و هیجان روحی خود را بیان می‌نمود. گویند روزی رابعه در باغ گردش می‌کرد و ناگاه محبوب خویش را که بکتاش^۱ نام داشت مشاهده نمود. بکتاش از دیدن معشوقه به هیجان آمده و سر آستین او را گرفت، اما رابعه به خشم خود را رهانیده، نعره زد: «آیا برای او کفایت نمی‌کند که من دل خود را به تو دادم دیگر چه طمع می‌کنی.»^۲

^۱ (بهبنتی میرمنی) بماغلی بینوا و مقاله آقای ایرج افشار در شماره ۲۰ سال دو مجله (بانو)

^۲ نفسات الانس جامی رح

حارث، برادر رابعه که بعد از مرگ پدر حاکم بلخ شده بود، توسط یکی از غلامان خود که صندوقچه بکتاش را دزدیده، بجای جواهرات و طلا در آن اشعار مملو از عشق و سوز و گداز رابعه را یافته و آنرا بغرض دریافت پاداش به بادار خود داد.^۱ ازین عشق آگاهی یافته، باوجود پاکی آن بر خواهر خود آشفته، حکم بقتل او داد^۲ و رابعه قشنگ در عنفوان جوانی، با دل پر ارمان این دنیائی را که از آن جز غم و ناکامی نصیبی نداشت وداع نمود.

اگرچه جز تعداد بسیار محدودی چیزی از اشعار رابعه باقی نمانده، ولی آنچه‌ی که در دست است بر لیاقت و ذوق ظریف او دلالت نموده، ثابت می‌سازد که شیخ عطار و مولانا جامی در تمجیدی که از او نموده اند، مبالغه نکرده اند.

پدر رابعه نظر به لیاقتش بر او لقب (زین العرب) گذاشته بود. رابعه تخلص نداشت؛ اما محمد عوفی در (لباب‌الالباب) گوید او را (مگس روئین) می‌خواندند، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب
 ز آسمان، ملخان و سر همه زرین
 اگر ببارد زرین ملخ بر او از صبر
 سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

^۱ (پبنتی میرمنی) بناغلی بینوا صفحه ۵۴

^۲ مشاهیر نسوان، مقاله آقای ایرج افشار و (پبنتی میرمنی) بناغلی بینوا

اینک چند نمونه کلام رابعه:

بهار بلخ
 ز بس گل که در باغ مأوی گرفت
 چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت
 صبا نافهٔ مشک تبت نداشت
 جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
 مگر چشم مجنون به ابر اندر است
 که گل رنگ رخسار لیلی گرفت؟
 به می ماند اندر عقیقین قدح
 سرشکی که در لاله مأوی گرفت
 قدح گیر چندی و دنیا مگیر
 که بدبخت شد آنکه دنیا گرفت
 سر نرگس تازه از زر و سیم
 نشان سر تاج کسری گرفت
 چو رهبان شد اندر لباس کبود
 بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
 بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن
 تا بدانی درد عشق و داغ هجر و غم کشی*
 چون بهجر اندر بیپیچی پس بدانی قدر من

* در مقاله آقای ایرج افشار این مصرع چنین نوشته شده: تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ
 نوحه می کرد و می گریست به زاری
 من جدایم زیار خویش و بنالم
 تو چه نالی که با سعادت یاری؟
 من بگریم چو خون دیده ببارم
 تو چه گریی چو خون دیده نباری؟

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد
 زهی بادی که رحمت باد بر باد
 بداد از نقش آذر، صد نشان آب
 نمود از سحر مانی، صد اثر باد
 مثال چشم آدم شد، مگر ابر
 دلیل لطف عیسا شد مگر باد؟
 که دُر بارید هر دم در چمن ابر
 که جان افزود خوش خوش در شجر باد
 اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس
 کند عرضه صبحی جام زر باد
 گل خوش بوی ترسم آورد رنگ
 از این غماز صبح پرده در باد
 برای چشم هر نااهل گویی
 عروس باغ را شد جلوه گر باد
 عجب چون صبح خوش تر می برد خواب
 چرا افگند گل را در سحر باد

الا ای باد شبگیر پیام من بدلبر بر
 بگو آن ماه خوبان را که جان با دل برابر بر
 به قهر از من فگندی دل به یک دیدار مهرویا
 چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیر بر
 تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابد بر
 غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بربر
 تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
 ز زلفت بر فتد ناگه یکی حلقه به چنبر بر
 ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبول دارم
 که هرگز سود نکند کس به معشوق ستمگر بر
 اگر خواهی که خوبانرا به روی خود به هجر آری
 یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
 آیا مودن به کار و حال عاشق گر خبر داری
 سحر گاهان نگه کن تو بدان الله اکبر بر
 مدارای «بنت کعب» اندوه که یار از تو جدا ماند
 رسن گر چه دراز آید گذر دارد به چنبر بر

مرا بعشق همی محتمل^۲ کنی به حیل
 چه حجت آری پیش خدای عز و جل

^۱ در مقاله آقای ایرج افشار این مصرع چنین نوشته شده: تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غمخوری

^۲ شاید این کلمه متهم باشد. (اداره)

به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد
 بذنبم اندر طاغی همی شوی بمثل

نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست
 که بی تو شکر زهر است و با تو زهر عسل
 بروی نیکو تکیه مکن که تا یکچند
 به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
 هرآینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم
 فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

عشق او مرا باز آورد در بند
 کوشش بسیار نیامد سودمند
 عشق دریایست کرانه ناپدید
 کی توان کردن شنا ای هوشمند!
 عشق را خواهی که تا پایان بری
 بس که بیسندید باید ناپسند
 زشت باید دید و انگارید خوب
 زهر باید خورد و انگارید قند
 توسنی کردم، ندانستم همی
 کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

مهستی

در اطراف حیات بزرگترین شاعرهٔ زبان فارسی، مهستی افسانه‌ها و روایات بی‌شماری نگاشته شده که در عقب آنها حقیقت بکلی پنهان است و جز اینکه چنین شاعره حیات داشته و چند رباعی و شعری از او بیادگار مانده، چیزی دیگری راجع به او بطور یقینی معلوم نیست و حتی دربارهٔ عصر و محل تولد وی اختلافاتی زیادی موجود است.

در تذکره‌های قدیم او را هم‌عصر محبوبه سلطان و سنجر سلجوق معرفی می‌نمایند ولی در سال‌های اخیر آقای رشید یاسمی در نتیجه تتبعات و مخصوصاً از روی کتب خطی که در زمان سلطنت ابوسعید بهادر یعنی در قرن هشتم تحریر یافته، حیات مهستی را در قرن پنجم در عهد محبوبه و مسعود غزنوی می‌داند و هم چنان آقای محمدعلی تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) او را معاصر سلطان محمود غزنوی می‌نویسد. باوجود آن آقای فریدن نوزاد در مقاله مفصلی که در شرح حال این شاعره نامور در شمارهٔ ۳۱ مجله (گل‌های رنگارنگ) درج نموده، سنه تولد او را ۴۹۱ و یا ۴۹۲ می‌نویسد. زیرا در کتاب قلمی بنام (مهستی) که در سنه ۹۰۰ نگاشته شده و حاوی ترجمه احوال این خانم می‌باشد ذکر شده است که هنگامی که مهستی بدربار پادشاه آن زمان در گنجه بار یافته، ۳۰ ساله بود و چون آن پادشاه را محمود بن محمد ملک‌شاه می‌دانند که در سنه ۵۱۱ جلوس نمود، لذا اگر مهستی در سال اول یا دوم جلوس او بدربارش راه یافته باشد، تولد او در سنه ۴۹۱ یا ۴۹۲ بوقوع پیوسته، بهر صورت چون غیر آن کتاب خطی که زمانی در تصرف آقای رشید یاسمی بوده، همه تذکره‌های دیگر بر آن متفقند که مهستی در قرن ششم می‌زیست، قول آنها اعتبار بیشتری دارد و اگر چه سنه تولد او را طور یقینی نمی‌توان تعیین نمود، باید در اواخر قرن پنجم یا در سال‌های اول قرن ششم پای بعرصه وجود نهاده باشد.

طوری که گفته شد مسقط‌الراس مهستی نیز مشکوک است، تذکره‌های مختلف آنرا گاه شهر گنجه، گاه خجند و نیشاپور و حتی بدخشان هم می‌نگارند. آقای فریدون نوزاد از روی همان نسخه قلمی (مهستی) و تذکره دیگری که اول و آخر ان افتاده و در شرح حال شعرای گذشته است، انرا خجند دانسته، ولی ان هم یقینی نیست. همینقدر معلوم است که مهستی اکثر زندگی را در شهر گنجه بسر برده، با پور خطیب گنجوی ازدواج نمود.

آیا این شاعره اسرار آمیز از کدام خاندان بود و پدر او که بود؟ در (آتشکده آذر) گفته شده که: «مهستی از اکابرزادگان گنجه است» و اگر باز به مقاله آقای نوزاد رجوع شود، معلوم می‌گردد که او از قول همان کتاب (مهستی) پدر مشارالیه را از روحانیون و فقهای خجند می‌داند که در تربیه و تحصیلات دختر خود جداً سعی نموده علاوه بر علوم متداوله فنون موسیقی را بواسطه بهترین استادان آن عصر به او آموخت تا اینکه (در این هنر سرآمد روزگار خود گردید)

نام او (منیجه) یا (منیژه) بوده و در باره تخلص او گفتگوی زیادی موجود است، صاحب (خبرات حسان) گمان می‌کند که سلطان سنجر او را بدان ملقب نموده و معنی آن (مهستی) یعنی (بزرگ هستی) می‌باشد. اما آقای رشید یاسمی از قول کتاب خطی فوق الذکر می‌نویسد که پدر شاعره او را برای اولین بار دید از فرط خوشی گفت: (مهستی) و از این سبب نام او (مهستی) بود. در تذکره‌ها این نام را باقسام مختلف تعبیر نموده، آنرا (مهستی) یعنی ماه هستی. (مهستی) یعنی (بزرگ هستی) و هم چنان (مهستی) بزرگ خانم و (مهستی) ماه خانم (ستی مخفف سیدی) . خانم) ترجمه می‌کنند.

بقول آقای فریدون نوزاد، مهستی بعد از وفات پدر خود خجند را ترک گفته، به همراهی مادر در شهر گنجه اقامت گزید و بعد از مدت بسیار کوتاه شهره حسن

صوری و کمالات معنوی او توجه اکابر و تاجران را جلب نموده، از هر طرف بدیدن او می‌شتافتند و همین شهرت او سبب تقرب وی بدربار شاه گنجه گردید. ولی چندی بعد شاه از علاقه (مهستی) به تاج الدین* احمد بن خطیب که بعد از مرگ پدر خطیب گنجه شده بود، بد برده او را تبعید نمود.

آقای امیر خیزی در شماره ۶ سال دوم مجله (آینده) از قول همان کتاب قلمی بی‌سروپا می‌نویسد که شاه گنجه، مهستی را چندی محبوس نموده، بشفاعت ارکان دولت او را رها کرده، ولی چندی بعد دوباره حبس نمود. وقتی که مهستی دفعه دوم از بند خلاص شد، پور خطیب بار سفر بسته، روانه خراسان شد و در یکی از شهرهای آن دیار سه صد شاعر بدیدن آنها آمدند. و چون تحف و هدایایی با خود نیاورده بودند، مهستی از آنها رنجیده، رباعی ذیل را گفت:

آن دزد چون بود که در خانه درون شود
 خانه ز بیم دزد ز روزن بیرون شود
 خانه روان و دزد طلبگار خانگی
 چون خانه رفت خانگی او را زیون شود

چون پور خطیب این را شنید، فوراً رباعی دیگری خوانده مانع رفتن شعرا گردید:

آخر زمان که طبع حکیمان نگون شود
 سه صد حکیم مر جلیبی را زیون شود
 آن دزد دام دان که طلبگار ماهی است
 و آن خانه آبدان که ز روزن برون شود

* Brown. Alliterary History of Persia Vol. II

بعد از مدتی پور خطیب از مسافرت دلگیر شده، میل مراجعت نموده و مهستی هم باین امر حاضر گردیده، هردو به گنجبه باز گشتند.

ولی آقای نوزاد ماجرا را دیگرگون بیان نموده، می نویسد که مهستی بعد از آن که شاه گنجبه (یعنی محمود بن محمد بن ملکشاه) او را تبعید کرد، بعد از مسافرت در زنجان و بلخ که اهالی آن از او پذیرایی شایانی نمودند؛ به مرو که پایتخت سلطان سنجر سلجوقی بود شتافته، بزودی در صف ملازمان او قرار گرفت و ظاهراً سنجر او را دبیرهٔ خود مقرر نمود. چه در بعضی تذکره‌ها^۱ او را بنام مهستی (دبیره) یاد می کنند.

بعد از چند سال توقف بدربار سلطان سنجر، مهستی به گنجبه مراجعه کرد و با امیر احمد پور خطیب ازدواج نمود، چه به عقیده آقای نوزاد درین هنگام تحولی در افکار او روی داده، از زندگی سابق خود پشیمان و بیزار گردیده و خواست حیات نوینی شروع نماید. هردو براحت و عزت تا پایان زندگی در گنجبه بسر بردند و از اینکه آیا صاحب فرزند شده اند یانه اطلاعی در دست نیست.

تاریخ وفات مهستی نیز معلوم نیست. آقای فریدون نوزاد آنرا یکی دو سال بعد از مرگ نظامی یعنی در سنه ۵۷۶ یا ۵۷۷ می داند. اما فراموش نباید کرد که این تاریخ نیز مانند تاریخ های دیگر حیات مهستی یقینی نیست.

خلاصه اگر آن چیزهای را که در بارهٔ این شاعره بزرگ بطور یقینی می دانیم جمع کنیم معلومات بسیار مختصری بدست می آید.

نام او (منیجه) یا (منیزه) بوده، میستی یا مهستی تخلص می نمود. در قرن ششم^۲

^۱ تذکره دولت شاه سمرقندی و مقاله مسلسل آقای سعید نفیسی در سالنامه فارس سنه ۱۳۱۳

^۲ بنابر کتاب قلمی که در تصرف آقای رشیدیاسمی بوده و در قرن پنجم، در عهد سلطان محمد غنوی حیات داشت

در شهر گنجه می‌زنیست، مسافرتهاى زیادى کرد و چندی بدربار سلطان سنجر سلجوقى بحدیث دبیره بسر برده، بالاخره به گنجه مراجعه نمود و با امیر پور خطیب، خطیب این شهر ازدواج کرد و در همانجا وفات نمود. یگانه چیزى که می‌توان بصورت قطعى گفت آنست که مهستی هر که بوده و در هر عصرى که حیات داشته، شاعرهٔ برجسته و با ذوق و در فن شاعرى استاد بود و از آن زمان تا کنون شاعره دیگری بپایه او نرسیده و همسنگ او نشده. نام او در صف بزرگترین شعراى زبان شیرین فارسى مانند انورى و عمر خیام که هردو معاصرین او بودند، قرار می‌گیرد.

مهستی اکثراً رباعى می‌سرود ولى قصائد و غزلیات و قطعات نیز داشت. متأسفانه تقریباً همه اشعارش از بین رفته و جز تعداد مختصرى که در تذکره‌ها ضبیط و ثبت مانده چیزى برای ما رسیده، اینک آن اشعارى که در دسترس است:

رباعى

(۱)

من عهد تو سخت سست می‌دانستم
 بشکستن آن درست می‌دانستم
 هر دشمنی ای دوست که با من ز جفا
 آخر کردی، نخست می‌دانستم

(۲)

آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است
 وز غمزه شوخ فتنهٔ مرد و زن است
 دیدم به رهش ز لطف چون آب روان
 آن آب روان هنوز در چشم من است

(۳)

ای باد که جان فدای پیغام تو باد
 گر برگذری به کوی آن حورنژاد
 گو در سر راه مهستی را دیدم
 کز آرزوی تو جان شیرین می داد
 (۴)

هم مستم و هم غلام سرمستانم
 بیزار زاهد و (رندانم)
 من بنده آن دم که ساقی گوید
 یک جام دیگر گیر و من نتوانم
 (۵)

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام
 گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
 ماییم در این گنبد ناپخته و خام
 نه کافر مطلق نه مسلمان تمام
 (۶)

ای پور خطیب گنجه بندی بپذیر
 بر تخت طرب نشین به کف ساغر گیر
 از طاعت و معصیت خدا مستغنیست
 باری تو مراد خود ز عالم گیر
 (۷)

برخیز و بیا که هجره پرداخته‌ام
 وز بهر تو پرده خوش انداخته‌ام
 با من به شرابی و کبابی در ساز
 کین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام
 (۸)

لعل تو مکیدن آرزو می کردم
 می با تو کشیدن آرزو می کردم
 در مستی و مخموری و در هشیاری
 جنگ تو شنیدن آرزو می کردم
 (۹)

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود؟
 زهری که به جان رسید تریاک چه سود؟
 خود را به میان خلق زاهد کردن
 با نفس پلید جامه پاک چه سود؟
 (۱۰)

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت
 در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
 آن را که سر زلف چو زنجیر بود
 در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت
 (۱۱)

افسوس که اطراف گلت خار گرفت
 زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
 سیمای زنخدان تو آورد مداد
 شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت
 (۱۲)

تا سنبل تو غالبه سائی نکند
 باد سحری نافه گشایی نکند
 گر زاهد صد ساله ببیند دستت
 بر گردن من که پارسایی نکند

(۱۳)

ایام بر آن است که تا بتواند
 یک روز مرا به کام دل نشانند
 عهدی دارد فلک که تا گرد جهان
 خود می‌گردد مرا همی گرداند

(۱۴)

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد
 با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
 چون زلف دراز تو شبی می‌باید
 تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

(۱۵)

در رهگذری فتاده دیدم مستش
 در پاش فتادم و گرفتم دستش
 امروزش از آن هیچ نمی‌آید یاد
 یعنی جرمم نیست و لیکن هستش

(۱۶)

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم
 در دیده به جای خواب آبی بینم
 و آنکه که چون نرگس تو خوابم ببرد
 آشفته‌تر از زلف تو خوابی بینم

(۱۷)

با ابر همیشه در عتابش بینم
 جوینده نور آفتابش بینم
 گر مردمک دیده من نیست چرا
 هرگه که طلب کنم در آتش بینم

(۱۸)

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من
وز جور تو دل شکسته‌ای نیست چو من
بر خاستگان عشق تو بسیارند
لیکن بویفا نشسته‌ای نیست چو من

(۱۹)

هرگه که دلم فرصت آن دم جوید
کز صد غم دل با تو یکی برگوید
نامحرم و ناجنس در آن دم گوئی
از چرخ بیبارد از زمین بروید

(۲۰)

هر کارد که از کشته خود برگیرد
اندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر باردیگر بر گلوی کشته نهد
از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

(۲۱)

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمنند زرین نعلت
بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

(۲۲)

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت
تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
آبیم نمود، بس آتش عشق
چون پای بر آن نهادم از سر بگذشت

از من طمع وصال داری
الحق هوس محال داری
وصلم نتوان بخواب دیدن
این چیست که در خیال داری؟
جایی که سبا گذر ندارد
آیا تو کجا مجال داری؟

سیده بیگم (علویه)

سیده بیگم دختر سید ناصر نامی از اهل جرجان است و هم‌عصر رشید و طواط بود. یعنی در اوایل قرن ششم می‌زیست. شیرعلی خان نوری در (مرآت‌الخیال)* او را بنام علویه یاد می‌کند، اما در تذکره‌های دیگر به (سیده بیگم) معروف است و طوری که از غزل ذیل معلوم می‌شود خودش نیز تخلص خود را در مقطع (سیده) می‌نویسد:

دلی دارم به پهلو بی‌قرار از هجر یار خود
 چه گویم پیش بی‌دردان ز درد بی‌قرار خود؟
 بدرد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا
 چون یاد آرم من سرگشته از یار و دیار خود
 از آن پیوسته در چنین سرگشته می‌گردم
 که می‌بینم چو زلف او پریشان روزگار خود
 گلی از باغ وصال او نجیدم بر مراد خود
 چو غنچه گرچه خون دیدم دل امیدوار خود
 ز استغنا ندارد گوش یکبار آن جفا پیشه
 اگر در پیش او صدبار گویم حال زار خود
 بکار خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز
 سرو سامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود
 ازین سوزی که من دارم ز عشق او پس از مردن
 نخواهم سوخت آخر «سیده» لوح مزار خود

* مرآت‌الخیال، صفحه ۳۳۹

سیده بیگم صاحب فضل و کمال بود و مؤلف (مشاهیر نسوان) دیوان او را دیده، از آن تعریف می‌نماید. چند شعر ذیل بجواب رشید و طواط و به مدح کسی گفته:

زهی بقای تو در نامه ابد مسطور
 زهی ثنای تو از خامه ازل مذکور
 مناقب تو بر اوراق مکرمت مکتوب
 فضایل تو بر الواح مملکت مسطور
 خصال تو همه بر کسب شهرت موقوف
 فعال تو همه بر بسط مکرمت مسطور
 سرشت ذات شریف تو از مثالب پاک
 بهشت طبع لطیف تو از معایب دور*

مطربه کاشغری

مطربه از اهل کاشغر و در حرم طغان شاه بود. بقول (نمونه ادبیات تاجیک) در قرن ششم حیات داشت ولی صاحب تاریخ گزیده رباعی ذیل را که در وقت غالب شدن خوارزم شاه بر سلاطین غور سروده است، آورده و از آن معلوم می‌شود که در اوائل قرن هفتم هنوز زنده بود:

شاه ز تو غوری به لباسات بجست
ماننده موزه از کف پات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد
پیلان بتو شاه داد و از مات بجست

نمونه دیگری اشعار او مرثیه است که بر مرگ طغان شاه گفته:

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم
بی‌روی تو دیدگان خود بر دوزم
تیغ تو کجاست، ای دریغا تا من
خون ریختن از دیده به او آموزم

فصل دوم

قرن هفتم، هشتم و نهم

در نیمه اول قرن هفتم خاك فارس میدان نبردهای خونین لشکریان چنگیز خان با خوارزم شاهان و ترك و تاز مغول بود تا اینکه در سنه ۶۲۸ با قتل جلال‌الدین خوارزم شاه این سلسله انقراض یافت و فارس تسلیم اطفال چنگیز گردید، ولی تا سنه ۶۵۴ همین زمانی که هلاکو فتنه اسماعیلیه به فتح و تسخیر قلاع قهستانی و دره‌های جنوب البرز فرو نشاند، زد و خوردها دوام داشت. بعد از آنکه ایل خانان فارس را تا حدود آسیای صغیر در تصرف خود در آورده و بر همه حریفان غالب آمدند در طی یک قرن سلطنت آنها در سر تا سر مملکت نسبتاً آرامی و صلح حکمفرما بود و این سلسله با آنکه چندان صاحب فضل نبودند و در ترقی دادن علم و ادب و تشویق فضلاء و شعراء کوتاهی، طوری که درین عصر چند تن از بزرگترین شعرای زبان فارسی مانند سعدی (علیه‌الرحمه) خواجو و غیره ظهور نمودند، در طبقه نسوان نیز درین عهد چند شاعره در فارس و چند شاعره دیگر در هندوستان شهرت داشتند.

سلسله ایل خانان با مرگ ابوسعید بهادر در سنه ۷۳۴ خاتمه یافت، چه با آنکه انوشیروان آخرین پادشاه مغل تا سنه ۷۵۶ سلطنت نمود، اختیار کلی در حقیقت بدست امرا و بزرگان بود و در ایران ملوک الطوائفی روی کار آمد و تا این که در سال ۷۸۲ لشکرکشی‌های امیر تیمور به خراسان و فارس شروع شد و دیری نگذشت خاك این ولایات جزء دولت عظیم تیموری گردید که از دهلی تا دمشق و از بحیره خوارزم تا خلیج فارس وسعت داشت، بعد از مرگ او این دولت تجزیه گردید. اگرچه شاهرخ میرزا بن تیمور توانست تا اندازه‌ای آتش اغتشاشات را خاموش سازد و قدرت قلمرو خود را حفظ نماید. اما بعد از مرگ او زد و خوردهای خونین بین

احفاد تیمور و امرای مختلف شروع شد و دورهٔ هرج و مرج پیش آمد.

آخرین پادشاه تیموریان هرات میرزا حسین بای قرا که یکی از مشهورترین سلاطین این خاندان است از سنه ۸۷۵ الی ۹۱۱ حکومت نمود و درین مدت در مملکت او نسبتاً راحت و آرامی وجود داشت و علاوه بر آن این سلطان فاضل و دانش پرور که بزبان فارسی و ترکی شعر می‌گفت در اثر تشویق و به کمک وزیر دانشمند و عالم خود امیر علی شیر نوائی فضلاء و شعرای بیشماری را به دربار خود گردآورده و صلوات گرانی به آنها اعطا می‌نمود و آنها را به نوشتن اشعار و به کار تشویق می‌کرد و طوری که به عصر این پادشاه، عصر طلایی ادبیات و صنعت گفته می‌شود. گویند در زمان او همه ساکنین شهر هرات که پایتخت سلطنت او بود شاعر بودند و حتی قصابان و بوت دوزان و خیاطان شعر می‌سرودند. پس عجب نیست که در قرن هشتم که زمان هرج و مرج و جنگ‌های خونین بود کمتر شاعرها بوجود آمده اند، و اگر بوده اند هم آثار و اشعار ایشان مفقود شده، ولی در قرن نهم و خصوصاً در عهد سلطان حسین بایقرا چندین شاعره گذشت که از جمله یکی زن برادر امیر علی شیر نوائی بود.

در قرن هفتم در هندوستان سلاطین مملوک از سلسله غوریان حکمرانی می‌نمودند و شاهان این خاندان نیز به شعر و ادب توجه داشته و در راه بلند بردن ادبیات فارسی کوشش‌های زیادی نمودند. چنانچه قبلاً اشاره رفت، بعد از استیلا و تسخیر هند از طرف غزنویان، زبان فارسی درین کشور انتشار و رواج یافته در قرن‌های ما بعد رفته رفته یگانه زبان علمی و ادبی دربار هندوستان گردید و شعرای برجسته‌ای بارآورد. يك نکته قابل ذکر این است که در قرن هفتم سه زن در فارس و هند به سلطنت کردند؛ ملك رضیه سلطان سه سال در دهلی پادشاهی نمود. ترکان خاتون و دخترش پادشاه خاتون (لاله خاتون) سمت حکمرانی کرمان را داشتند و حکومت اولی تقریباً مدت بیست و شش سال و از دومی دوسال دوام نمود. ولی در قرن نهم

در هندوستان کمتر زنان سخن سرا دیده می‌شود و اگر بوده اند هم نام آثار آنها از بین رفته و شاید چون در تذکرها زمانی را که شاعره‌ها در آن می‌زیستند نیاورده اند در صف شاعرات عصرهای مجهول قرار گرفته اند.

سلطان رضیه

سلطان رضیه دختر شمس‌الدین التمش غوری می‌باشد که در سنه ۶۰۷ هجری در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و بیست و شش سال پادشاهی کرد. التمش، رضیه را از همه اطفال خویش بیشتر دوست داشت و در تعلیم و تربیه او کوشش زیاد کرد و در اثر توجه پدر خود رضیه تمام علوم متداول آن عصر را آموخت. علاوه بر آن حسب میل سلطان التمش در اسب سواری، شمشیر زنی و غیره فنون مردانه، مهارت بسزایی داشت. طوری که از تصاویرش معلوم می‌شود، خیلی قشنگ و دلربا بود. گویند صدای بسیار جذابی داشت که به دلربایی اش می‌افزود. زیبایی معنوی رضیه او را محبوب تمام اطرافیان‌ش قرار داده بود. خلاصه رضیه دارای تمام صفاتی لازم پادشاهان بوده است، از هر نقطه نظر لیاقت سلطنت را داشت. وقتی که پدرش مجبور می‌شد دهلی را ترک کند تمام امور دولتی را به عهده رضیه می‌گذاشت. او هم آنرا با عقل و فراست اجرا نموده طرف تعریف و تحسین بزرگان عصر خود قرار گرفت. چون پدرش حسن اداره او را دید به تاج‌الملک محمود یاور خود امر نمود تا فرمان ولایت عهدی رضیه را صادر نماید. ولی با وجود این فرمان وقتی که التمش در سنه ۶۳۳ وفات کرد، بزرگان دربار و صدراعظم و پسر التمش رکن‌الدین فیروزشاه را بر تخت سلطنت نشانند. سلطنت فیروزشاه طول نکشید چه این پادشاه خیلی کم اراده و ضعیف‌المغز و عیاش بود. رفتار بی‌عارانه اش سبب اغتشاش شده بعد از هفت ماه سلطنت بعضی از ملوک و درباریان او را بزندان انداختن و رضیه را بجای او بر تخت شاهنشاهی بلند کردند.

مراسم تاجگذاری سلطان رضیه بتاريخ ۱۶ ربیع‌الاول سنه ۶۳۴ هـ صورت گرفت و این دختر شاهنشاه قاره بزرگ هند شد، نظام‌الملک جنیدی که در عهد شمس‌الدین التمش سمت صدارت داشت، لشکری برخلاف سلطنت ترتیب داده دهلی را محاصره نمود. این محاصره بسیار طول کشید ولی بالاخره چند تن از

طرفدارانش بر او خیانت نموده به رضیه پیوستند و این امر سبب شد که سلطانه درین گیرو دار پیروز گردد.

بعد از آنکه صلح و آرامش برقرار شد؛ سلطان رضیه به نظم و نسق امور داخلی دست یافته خواجه مهذب را به صدارت خویش مقرر و شروع به فعالیت نمود. تا این فرصت رضیه در حجاب بود ولی برای آن که درکارهای کشوری بهتر رسیدگی بتواند ترک چادر گفت و مطابق سجایای مردانه خویش لباس مردانه پوشید.

در ماه رمضان ۶۳۷هـ به سلطانه خبر رسید که والی تبر هند ملک تونیا شورش نموده. رضیه با لشکر خود رهسپار تبر هند گردید چون به دروازه شهر رسید، ملک تونیا بر او دعوتاً حمله برده فرمانده قشون رضیه را بکشت و خود سلطانه را اسیر گرفت ولی بزودی دلباخته جمال ملکه گردید باو تکلیف ازدواج نمود. رضیه نیز برای آن که به زد و خوردهای داخلی خاتمه دهد پیشنهاد او را قبول کرد. بعد از عروسی هردو بطرف دهلی روانه شدند. اما بزرگان و اکابر راضی نشدند شهر را به دشمن تسلیم نمایند و لو شوهر ملکه شان باشد. بنابراین با لشکر ملک تونیا مجادله نموده آنها را شکست دادند و مجبور به فرار ساختند. ملک تونیا و ملکه رضیه بزودی اسیر دست هندوان گردیده بتاريخ ۲۴ ربیع‌الآخر سنه ۶۳۸هـ به قتل رسیدند.

سلطان رضیه علاوه بر فضایل دیگری که داشت شاعره نیز بود و اگر چه اشعارش از بین رفت اینک چند شعر او که در کتاب مشاهیر نسوان ضبط و ثبت است.

در دهان خود دارم عندلیب خوش الحان
پیش من سخن گویان زاغ در دهن دارند
از ماست که برماست چه تقصیر دل زار
آن کشته اند از غم بی سبب ماست

کنم به برکت با چرخ تخت سلطانی
 دهم به بال هما خدمت مگس رانی
 بازآ شیرین من در راه الفت گام خویش
 هان ولی نشنیده باشی قصه فرهاد را

فاطمه سام

این زن صالحه در قرن هفتم در دهلی زندگی می‌کرد و با «شیخ فریدالدین گنج شکر» و برادرش «شیخ نجیب‌الدین متوکل رابطهٔ دینی داشت» بابا فریدالدین گنج شکر راجع به او گفته است که «فاطمه سام مریدیست که او را بصورت زنان فرستاده اند» بی‌بی فاطمه گاهی شعر می‌سرود و سلطان‌المشایخ نظام‌الدین شعر ذیل را بطور نمونه کلام او آورده است^۱:

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی
 هردو طالبی ولی میسر نشود

وفات این شاعر در سال ۶۴۳ هـ^۲ واقع شده و در دهلی دفن گردید.

^۱ تذکره نسوان ملامحمد صدیق «آخذزاده»

^۲ مشاهیر نسوان. گنجینه سروری، تذکره نسوان

کوکب (ستاره بانو)

ستاره بانو دختر شیخ سعدی شیرازی است و در نیمه دوم قرن هفتم در شیراز حیات داشت. اشعار خوب می‌سرود و تخلص او «کوکب» است این مطلع را از او می‌دانند:

عشق بازان رو بسوی قله آن کوه کنید
هرکجا محراب ابرویش نماید رو کنید

پادشاه خاتون (لاله خاتون)

پدر شاه خاتون قطب‌الدین محمد قراختائی نام داشت و سومین حکمران کرمان برد. سلسله قراختائیان در سنه ۶۱۹ هـ بعد از استیلای کرمان توسط براق حاجب تأسیس یافت و تا سال ۷۰۳ هـ دوام داشت ولی هرگز مستقل نبوده، پادشاهان آن تحت تاثیر و نفوذ ایلخانیان قرار داشتند.^۱

مادر پادشاه خاتون قتلخ ترکان یا تسرکان خاتون اولاً زن براق حاجب بود و بعد از مرگ او با پسر عمش قطب‌الدین محمد ازدواج نمود. از او چند دختر داشت که یکی آن پادشاه خاتون بود. پادشاه خاتون در اواسط قرن هفتم تولد یافته چندین سال لباس مردانه می‌پوشید و بنام سلطان حسن شاه معروف بود و فقط چند نفر از دختر بودنش واقف بودند. زیرا سلاطین مغل و ایلخانیان عادت داشتند دختران زیبا را از هر گوشه و کنار جمع نموده و بدربار خود بیاورند و بعد از چندی آنها را

^۱ تاریخ عمومی ایران (عباس اقبال) ص ۱۵۵

به امرا و غلامان خویش بدهند.^۱

پس از وفات قطب‌الدین محمد پسر صغیر او سلطان حجاج پادشاه شد ولی در حقیقت زمام حکومت بدست ترکان خاتون بود و این زن دوراندیش برای استقامت وضع خود پادشاه خاتون را به زوجیت آباقاخان از سلسله ایلخانان داد. وقتیکه حجاج به سن رشد رسید بر ترکان خاتون شوریده او را مجبور ساخت برای شکایت نزد داماد خود برود و آباقاخان از مادر زن خود طرفداری نموده حجاج را محروم سلطنت و مجبور بفرار ساخت. ترکان خاتون تا سال ۶۸۱ هـ والی مستقل کرمان بود. ولی چندی بعد از مرگ آباقاخان در سنه ۶۸۰ هـ پسر دیگر قطب‌الدین محمد سیور غتمش از سلطان احمد نکودار پادشاه جدید سلسله ایلخانان فرمان امیری کرمان را حاصل نموده بر تخت نشست و ترکان خاتون در اثر غم و اندوه دنیا را بدرود گفت.

پادشاه خاتون که پس از مرگ آباقاخان به خانه پدر مراجعت نموده بود در سنه ۶۸۲ هـ با شهزاد کیخاتون پسر آباقاخان ازدواج نموده باتفاق شوهر رهسپار روم گردید. در سنه ۶۹۰ هـ بعد از مرگ سلطان ارغون که پس از احمد نکودار به ایلخانی رسیده بود کیخاتو پادشاه شد و بایران مراجعت نمود. پادشاه خاتون از موقع استفاده کرده خواست انتقام مادر را از سیور غتمش بکشد و به بهانه دیدن وطن به کرمان آمد و سیور غتمش را دستگیر و حبس نمود. چندی بعد سیور غتمش به کمک کردوچین زن خود از حبس رهایی یافت ولی بزودی بدست کیخاتو افتاد و به امر خواهر خود کشته شد. بعد از مرگ او در سنه ۶۹۲ هـ پادشاه خاتون حکمران مستقل کرمان گردیده بلقب صفوةالدین متصف گشت و چون یک زن

^۱روضه‌الصفاء (میرآخوند)

فاضله و دانش پرور بود علما و شعرا را بسیار عزیز می‌داشت و خودش نیز شعر می‌گفت و خیلی خوش خط بود.

در سنه ۶۰۴ هـ کیخاتو وفات کرد و بایدو، داماد سیورغتمش جانشین او گردید. به اسرار زن خود و مادر او کردوچین حکومت کرمان را از دست پادشاه خاتون گرفت خود او را تسلیم کردوچین نمود و این زن انتقام جو او را بقتل رسانید. پادشاه خاتون چندی در قریه مسکین نام مدفون بود ولی بعد از آن که محمد شاه حاکم کرمان شد امر کرد نعلش او را از آنجا به کرمان نقل داده در مدرسه ترکان خاتون دفن نمایند.*

در کتب تاریخ و تذکره‌ها صفوة‌الدین را بنام پادشاه خاتون ذکر می‌کنند. اما در بعضی جاهای دیگر* او را لاله خاتون نوشته اند و شاید لاله تخلص او بوده باشد. اگر چه از اشعار او چیزی معلوم نمی‌شود. اینک چند شعر او:

غزل

من آن زنم که همه کار من نیکوکاریست
 به زیر مقنعه من بسی کارداریست
 درون پرده عصمت که جایگاه من است
 مسافران صبا را گذر به دشواریست

* روضة الصفا (میرآخوند)

* خطابه‌های کانون بانوان در سال ۱۳۱۴ هـ منوچهر خدایار طی مقاله ابرج افشار در شماره ۲۰ سال دوم مجله جهان نو ملا محمد صدیق آخوندزاده در تذکره نسوان او را به هر سه نام صفوة‌الدین، پادشاه خاتون و لاله ذکر می‌کند.

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو
 نه هر سری به کلاهی سزای سرداریست
 اگرچه بر همه عالم مرا خداوندیست
 ولی بنزد خدا پیشه ام پرستاریست
 همیشه باد سر زن به زیر مقنعه‌ای
 که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست

رباعی

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم
 یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
 جانا اثر خال سیه بر لب تو
 تاریکی و آب زندگانی است بهم

رباعی

بس غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید
 تا دست من امروز به دوش تو رسید
 در گوش تو دانه‌های دُر می‌بینم
 آب چشمم مگر به گوش تو رسید؟

جهان ملک

جهان ملک دختر جلال‌الدین مسعود شاه بن شرف‌الدین محمود شاه اینجو است و در قرن هشتم در شیراز زندگی می‌کرد. خاندان اینجو در عهد سلسله ایلخانان در فارس و مضافات آن حکومت داشتند، ولی در سنه ۷۴۲ شیخ ابوالحق برادر مسعود شاه و عم جهان ملک اشرف چوپانی را شکست داده استقلال حاصل کرد و تا زمان قتل شیخ ابو اسحق در مه ۷۵۸ این خاندان مستقلاً حکومت می‌نمود.^۱

مسعود شاه در زمان حیات پدر خود محمود شاه حاکم شیراز بود، ولی در سنه ۷۳۵ بین او و برادرش کیخسرو بسر حکومت شیراز جنگ شروع شد و تا زمان قتل کیخسرو به دست مسعود شاه دوام داشت، چون برادر دیگر او شمس‌الدین محمد بر او شورید مسعود او را حبس نمود، ولی محمد فرار کرده به پیر حسین چوپانی پیوست و هردو با لشکر عظیم طرف شیراز روان شده اند. چون مسعودشاه تاب مقاومت نداشت ناچار از شیراز به بغداد گریخته از آنجا با امیر یاغی پسر امر چوپان بطرف شیراز حرکت کرد و در سنه ۷۴۳ هـ شیراز را گرفت؛ ولی در همان سنه بامر امیر یاغی بقتل رسید.^۲

از احوال جهان ملک چیزی در دست نیست.^۳ این قدر معلوم است که شاعره

^۱ تاریخ عمومی ایران، عباس اقبال صفحه ۱۴۴

^۲ Encyclopidiaofsglam

^۳ بناغلی بینوا در کتاب پشنتی میرمنی (صفحه ۳۹) به اشتباه نام پدر او را سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی خوانده است.

بوده و اشعار شیرینی می‌سرود که از آن جمله پانزده غزل او در یک جنگ قلمی ضبط و ثبت است.^۱ غزل‌های ذیل از آن جمله است:

ای مثل چشم مستت چشم فلک ندیده
 نقش خیال رویت بر لوح جان کشیده
 دل ز اشتیاق وصلت از جان ملول گشته
 جان در هوای لعلت از غم به لب رسیده
 صدبار خار هجرت در پای دل شکسته
 وز بوستان وصلت هرگز گلی نچیده
 کس چون تو دلربایی بی رحم پادشاهی
 فارغ ز هر گدایی نه دیده نه شنیده
 جانا خبر نداری کاین خسته فراق
 دل رایگان بداده غم را به جان خریده
 تا دیده دید رویت سیلاب شوق رانده
 تا دل گزید مهرت از جان طمع بریده
 تا چشم نیم مستت بر من کمین گشاده
 پشتم ز بار هجران چون ابرویت خمیده
 ای نور دیده، دیده گرد جهان دویده
 تا در جهان خوبی یاری چو تو گزیده
 تا کلک صنع ایزد نقش وجود بسته
 چون تو ملک نهادی هرگز نیافریده

^۱ این جنگ قلمی متعلق به فاکولته ادبیات می‌باشد

غزل

یار من با من وفاداری نکرد
 دل ببرد از دست و دلداری نکرد
 از سحاب اشک در دریای چشم
 غرقه گشتم هیچ غم خواری نکرد
 یار در روزی چنین یاری کند
 یار من روزی چنین یاری نکرد
 با وجود این همه آزار و جور
 خاطر مآهنگ بیزاری نکرد
 در فراق رویت ای آرام جان
 دیده مسکین چه خون باری نکرد
 چشم بی خواب من از درد فراق
 روز و شب جز گریه و زاری نکرد
 من به بازار غمش جان و جهان
 شرح می دادم خریداری نکرد

غزل

آخر نظری بکن به عالم
 از دست فراق چند نالم
 بفرست خیال تا ببینند
 کز جور غم تو بر چه عالم
 گفتم مگرت به خواب بینم
 شوق تو نمی دهد مجالم
 بازای که در فراق رویت
 بگرفت ز جان خود ملالم

جستیم هلال در شب عید
 ابروی تو گفت من هلالم
 بر خاک درش نهاده ام روی
 تا بر کف پای دوست مالم
 وصل تو چو در جهان محالست
 پیوسته ز هجر در خیالم

غزل

بگذشت بتا درد من از حد و نهایت
 آخر نظری کن بمن از عین عنایت
 دردی که دلم در غم هجران تو دارد
 خوش باشد اگر با تو توان کرد حکایت
 شرح غم هجران نتوان گفت نگارا
 هستیم بدیدار تو مشتاق، بغایت
 گر جور کنی بر من بیچاره، چه چاره؟
 از دوست بدشمن نتوان برد شکایت
 تا رای که داری تو و میل تو سوی کیست
 تا خود که برد گوی ز میدان هدایت
 گر دوست بریزد بجفا خون دلم را
 بسیار از آن به که کند خصم رعایت
 از جور رقیبان نکنم ترک غم دوست
 ای دوست مگر باشد این عقل و کفایت
 با ما بجفائی صنما، باز ندانم
 تا از من بیچاره چه کردند روایت

ای جان جهان، من ز گدایان جهانم
زنهار، نظر بازنگیری ز گدایت

غزل

گفتم چو باز آید مگر بر عالم اندازد نظر
باز آمد و شد حال من از زلف او آشفته تر
یارب که گوید حال من در حضرت آن پادشاه
هم لطف او یاد آورد از حال درویشی مگر
تا دور گشت آن سیم تن از غم شدم بی خواب و خور
چشمم به ره گوشم به در کز وی دمی آرد خبر
ای باد وصلش را بگو کز محنت هجران تو
بیچاره ای در جست و جو تا کی خورد خون جگر
شاید که آری رحمتی کافتاده ام در زحمتی
چون دادت ایزد دولتی در حال مسکینان نگر
تا کی مرا ای سنگ دل داری چنین خوار و خجل
کار من مسکین مهل کز غم شود زیر و زبر
تا عهد با تو بسته ام عهد کسان بشکسته ام
تا با غمت پیوسته ام شادی نیندیشم دگر
صد تیر از ترکشش گر بر دل ما می زند
دل کرده ام قربان او جان و جهان پیشش سپر

هما

نام این شاعره در مشاهیر نسوان ذکر شده و او را دختر افراسیاب بیگ^۱ ترک معرفی نموده این فرد را به او نسبت میدهند:

ز خونم چهره قاتل چرا فشان وقت انجم شد
رخش یک ساده قرآن بود و از خونم ترجم شد

جهان خاتون

جهان خاتون در قرن هشتم در شیراز حیات داشت و هم عصر خواجه حافظ^۲ و عبید زاکانی بود. گویند روزی جهان خاتون بدیدن حافظ رفت و خواجه این غزل خود را برای او خواند:

دردم از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان هم
وقتی که فرد ذیل را خواند:

اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم

جهان خاتون فی البدیهه جواب داد:

^۱ نظر به شهادت تاریخ دو افراسیاب یکی در اواخر قرن هفتم و دیگری در اواسط قرن هشتم در لودستان گذشته است و این شاعره را نمی توانبا دلیل ثابت بصورت قطع به یکی از آنها نسبت داد

^۲ مشاهیر نسوان (محمد عباس دهلوی)

حافظ این می پرستی تا بکی
می ز تو بیزار و بوستان نیز هم^۱

جهان خاتون زوجهٔ قوام‌الدین بود. شعرا و ظرفای هم‌عصر نسبت باو احترام زیادی داشتند و بخانهٔ او رفت و آمد می‌نمودند. وقتی که عبید زاکانی از قزوین به شیراز آمد جهان خاتون بدیدن او رفت و با او مشاعره نمود. روز دیگر عبید زاکانی به ملاقات خاتون آمد. تصادفاً همان روز عروسی او با خواجه قوام‌الدین بود. مردم هجوم بسیار داشتند؛ طوری که عبید زاکانی قطعهٔ نوشته و نزد جهان خاتون فرستاد. چون عروس و داماد قطعهٔ مذکور را خواندند فوراً شاعر را درون خواستند. آعبید زاکانی در تعریف جهان خاتون چنین می‌گوید:

گر غزل‌های جهان خاتون به هندوستان فتد
روح خسرو یا حسن گوید که این کس گفته است^۲
این شعر نمونهٔ قریحهٔ شعری جهان خاتون است:
مصوریست که صورت ز آب می‌سازد
ز ذره ذره خاک آفتاب می‌سازد^۳

^۱ مشاهیر نسوان (محمد عباس دهلوی)

^۲ مشاهیر نسوان (محمد عباس دهلوی)

^۳ مشاهیر نسوان (محمد عباس دهلوی) و تذکره نسوان (ملا محمد صدیق آخندزاده)

^۴ نظر باینکه نام، زمان و محل رهايش جهان خاتون و جهان ملک بنت مسعودشاه اینجو یکی است؛ اغلب احتمال می‌رود که یک نفر باشند. ولی از طرف دیگر دلیل ثابت یکی بودن آن‌ها بدست نیست و تفاوت سبک شعری را دلیل آنست که دو تن باشند.

عائشه مقریه

شرح حال این شاعره در دست نیست و حتی زمانی که در آن حیات داشت، بدرستی معلوم نیست. ولی چون نام او در «تاریخ گزیده» ذکر شده است و تألیف کتاب در حدود سنه ۷۳۰ خاتمه یافته، بهر صورت قبل از قرن هشتم می‌زیست.

مؤلف «تاریخ گزیده» رباعیات او را تعریف نموده، رباعی ذیل را طور نمونه آورده است:

گفتم که دل از تو بوسه خواهان است
گفتا که بهای بوسه ما جانست
دل آمد و در پهلوی جان روان گشت
یعنی که بخر، بیع کن که ارزانست

بنت البخاریه

نام این شاعر نیز در «تاریخ گزیده» یاد شده، طوری که گرچه عصری که در آن حیات داشت، تعیین نشده، آنها را قبل از قرن هشتم باید دانست.

رباعی ذیل طور نمونه اشعار او آورده شده:

ما را به دم تیر نگه نتوان داشت
در خانه دلگیر نگه نتوان داشت
آنها که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

دولت

بی‌بی دولت در قرن هشتم سمرقند زندگی می‌کرد و از هردو چشم کور بود، وقتی که تیمور لنگ سمرقند را گرفت با شاعره نابینا ملاقات نمود و او این شعر را خواند:

آتش در شهر سمرقند باد
امیر تیمور از او پرسید: چه نام داری؟
گفت: دولت.
پادشاه گفت: دولت کور نمی‌باشد.
دولت فی‌البداهه جواب داد:
اگر کور نمی بود نزد لنگ نمی‌آمد.*

زایری

زایری یک شاعره زبان فارسی بوده و نام اصلی و مولد او معلوم نیست. «مشاهیر نسوان» حیات او را در حدود سال‌های هشت صد و هشت صد و چند هجری می‌نویسد. این غزل از اوست:

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام
خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
شیوه عاشقی و رسم نظر بازی را
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

* تذکره حسینی و مشاهیر نسوان.

کار من بی تو بجز خون جگر خوردن نیست
طرفه کاری که بخون جگر آموخته ام
ناصرها چند کنی منع من از عشق بتان
من ز استاد ازل اینقدر آموخته ام
زایری بهر طواف حرم کوی کسی
صبح خیزی ز نسیم سحر آموخته ام

مهری

نام این شاعره مهرالنساء بوده و مهری تخلص می‌نمود. در اواسط قرن نهم در هرات حیات داشت و زوجه حکیم عبدالعزیز طبیب شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور بود. مهری خیلی ظریف و شوخ طبع بود و از زنان فاضله و شیرین سخن زمان خود بشمار می‌رفت. از این سبب به مصاحبت و ندیمی ملکه گوهرشاد بیگم زن شاهرخ میرزا نایل گردید. شوهر مهری پیر مرد بود و مهری او را دوست نداشت و دلباخته مسعود ترخان خواهرزاده گوهرشاد بیگم بود. گویند روزی هردو در برج قلعه نشسته بودند، حکیم عبدالعزیز را دیدند که از زیر قلعه می‌گذرد، مهری بدیهتاً بیت ذیل را سرود:

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع
هان این حکیم طالع مسعود من نگر*

حکیم از ماجرای عشق او آگاهی یافته نزد شاهرخ شکایت زن خود را کرد و خواهش حبس او را نمود. مهری چندی در زندان ماند و بالاخره یک رباعی برای شاهرخ فرستاد و از حبس رها شد.

مهری یکی از برجسته ترین شاعران زبان فارسی است ولی متأسفانه اکثر اشعارش از بین رفته و جز چند فرد متفرق چیزی در دست نیست.

* لطایف نامه فخری (صفحه ۲۸۴)

غزل

حل هر نکته که بر پیرخرد مشکل بود
 آزمودیم به یک جرعه می حاصل بود
 گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
 در هر کس که زدم بی خود و لایعقل بود
 خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
 داشت او خود به زبان آنچه مرا در دل بود
 در چمن صبحدم از گریه و از زاری من
 لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود
 آنچه از بابل و هاروت روایت کردند
 سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود
 دولتی بود تماشای رخت مهری را
 حیف و صد حیف که این دولت مستعجل بود
 آن خال عنبری که نگارم بر رو زده
 دل می برد از آنکه بوجه نیکو زده
 قصاب وار مردم چشم به چابکی
 مزگان پاره کرد و دلها برو زده
 در کوزه آب پیش لبش در جگی جگيست
 ورنه دو دسته دست چرا در گلو زده
 یارب که سرشتم ز چه آب و چه گل است
 میلم همه سوی دلبران چگل است
 از لعل تو تنها نه خراب است بدخشان
 ویران شده این دو عقیق اند یمنها

پیچیده بر سر خامه اش از تاب کمر مو
مشکل که مصور کشد آن موی میان را
ز دامن گیری پیری اگر آگاه می گشتم
بدست غم نمی دادم گریبان جوانی را

بیخ هر خاری که از خاک من حاصل شود
زاهد از مسواک سازد مست و لایعقل شود
خودسازی پیران بود افزون از جوانان
تعمیر ضرور است بنای کهن را
از چهره بنا جمع کن این زلف پریشان
پی غم مگر از پی این شام شحر را
گریار حذر می کند از دوستی ما
ما را بفروشد به بهای که خریده است

بیدلی

بیدلی از هرات^۱ و خانم شیخ عبدالله دیوانه بود. پسر او شیخ زاده انصاری نام داشت و نیز شعر می‌سرود. این شاعران در قرن نهم^۲ در عصر تیموریان هرات حیات داشت و شعر ذیل از او است:

روم به باغ و ز نرگس دو دیده واکنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم

بی‌بی

بی‌بی تخلص خواهر شیخ عبدالله دیوانه است که نام او در (خیرات حسان) و تذکره‌الخوائین ذکر شده ولی شعر که به او نسبت می‌دهند در تذکره‌های دیگری که بنام بیدلی^۳ خانم شیخ عبدالله دیوانه آورده شده است در مجالس‌النفائس

^۱ صاحب (مشاهیر نسوان) بیدلی را از اهالی قصبه خیابان ایران معرفی نموده ولی این بکلی غلط است. چه این شاعره هراتی بود و مولف (مشاهیر نسوان) او را خیال مولا بیدلی کرده است که هم عصر زن شیخ عبدالله دیوانه بوده و در قصبه خیابان میزیست و مولف (لطائف نامه) عین شعری را که در مشاهیر نسوان بنام بیدلی ذکر شده بطور نمونه کلام مولانا بیدلی آورده است:

چشم پر خون و خیال خام آن دلبر در رو مجمری پر آتش است و پاره عنبر درو

^۲ در پهنی می‌رمنی نوشته شده که بیدلی در حدود ۱۲۶۸ هجری حیات داشت ولی این غلط است زیرا شیخ زاده انصاری پسر بیدلی هم عصر علی شیر نوایی بوده بدیهی است که مادرش نیز در قرن نهم می‌زیست.

^۳ رجوع شود به بیدلی

امیر شیر علی نوایی از بی بی ذکری نیست و تنها بیان بیدلی بمیان آمده و شعر مذکور نمونه کلام او معرفی شده بنابراین چون تذکره فوق‌الذکر معاصر با هردو شاعره است و سخن مؤلف آن اعتبار دارد.^۱ این شعر از بیدلی است و شاید اشعار بی بی از بین رفته باشد. شعر مذکور ان است:

روم به به باغ و ز نرگس دو دیده واکنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم

عفتی

عفتی از زنان سخن‌گوی اسفراین است. کنیز ملا آذری بود و آذری در ۸۶۸ ه. ق وفات کرد. پس عفتی از شاعره‌های اواسط قرن نهم هجری به حساب می‌رود. صاحب مشاهیر نسوان می‌گوید: «عفتی شاعری را از مالک و بادار خود آموخته است. غیر از شعر ذیل اثری از او به دست نیست:

قامت سرو که در آب نمودار شده
کرده دعوی به قد یار و نگون سار شده

^۱ در صفحه ۱۷۳ ترجمه (مجالس النفاثین) یعنی (لطائف نامه فخری) طبع (Oriental College Lahore) در آخر شرح حال شیخ زاده انصاری فرزند بیدلی چنین نوشته شده می‌توان گفت که در خانه او (شیخ عبدالله) زن و مرد خوش طبع اند.

آفاق جلایر (بیگی هروی)

آفاق جلایر دختر امیر علی جلایر بود و در قرن نهم در عهد سلطان حسین بایقرا در هرات حیات داشت. آفاق با درویش علی برادر امیر علی شیر نوایی ازدواج نمود. شوهرش چندی حاکم بلخ بود.^۱

این زن ثروت زیادی داشت و از حسن نظری که با شعرا داشت برای اکثر آنها معاش و جیره مقرر کرده بود. خودش نیز شعر می‌سرود و شاعره خوبی بود است. تذکرها بنام‌های مختلف از او یاد می‌کنند. بعضی بنام آقابیکه یا آقا بیگم هروی^۲ و بعضی دیگر به تخلص بیگی^۳ ذکر او را کرده اند. اما (لطائف نامه فخری) که ترجمهٔ مجالس النفاثس علی شیر نوایی است این شاعره را بنام آفاق جلایر ذکر می‌نماید و این کتاب بیش از همه اعتبار دارد. چه مؤلف آن معاصر شاعره و برادر شوهرش بوده است. شاید نام او آفاق و تخلصش بیگی بوده باشد و آقابیکم یا آقابیکم لقبی بوده که بر او از احترام گذاشته بودند.

گویند آفاق در اوائل شراب می‌نوشید ولی بعداً توبه نمود. روزی در مجلس شهزاده میرزا بدیع‌الزمان فرزند سلطان حسین بایقرا حضور داشت و چون از توبه او اطلاع داشتند او را به نوشیدن دعوت نه نمودند. آفاق ازین وضع رنجید و شعر ذیل را

^۱ مرآت‌الخیال سراج‌الاجبار، خیرات حسان، تذکرة‌الخوائین و روز روشن

^۲ پبستنی میرمنی، بناغلی بینوا در کتاب پبستنی میرمنی شاعره مذکور را به دو نام بچیث دو نفر مختلف معرفی نموده یکی (آقابیکه هروی) و دیگر (بیگی هروی)

^۳ مشاهیر نسوان

فی البداهه سرود:

من اگر توبه ز می کردم ای سرو سهی تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی^۱

این رباعی و چند فرد نمونه طبع اوست:

آبی که فلك به لب چکاند ما را سرگشته به بحر. بر دواند ما را
ای کاش به منزلی رساند ما را کز هستی خود باز رهاند ما را

آه از آن زلفی که دارد رشته جان تاب از او
وای از آن لعلی که هر دم می خورم خوناب از او

غربت چه سخن داستان است
هرجا که خوشی وطن همان است

اشکی که سر ز گوشه چشمم برون کند
بر روی من نشیند و دعوی خون کند*

^۱ صاحب تذکره نسوان این شعر را از لاله خاتون میدانند.

* این فرد را به دو شاعر دیگر (دلشاد خاتون و ماهی خانم) نیز نسبت دهند.

نهبانی کرمانی

نهبانی در زمان سلطان حسین میرزا در کرمان حیات داشت و برادر او خواجه لفضل دیوان بیگی بود.^۱ این شاعر در زمان خود شهرت زیادی داشت.^۲ ابیات ذیل از او است:

اگر چه مهر به تقدیر لایزال برآید به آه من نرسد گر هزار سال برآید

وای بر شاعران نادیده
که ندارند نور دیده
قد خوبان سرو می خواهند
رخ ایشان به مار مانده
ماه قرصیست ناتمام عیار
سرو چوبیست ناتراشیده

نهبانی در جواب شیخ کمال خجندی مطلع ذیل را نوشت:

هزار سرو که در حد اعتدال برآید
به قامتت نرسد گر هزار سال برآید

^۱ صبح گلشن و مشاهیر نسوان

^۲ مشاهیر نسوان

زیبایی خانم

زیبائی خانم از شاعره‌های قرن نهم هجری و با مولا جامی معاصر بود و جامی این شاعره را ستوده است.^۱

این بیت از اوست:

قامتت شیوه رفتار چو بنیاد کند
سرو را بنده خود سازد و آزاد کند

ماه

این شاعره در در اواخر قرن مهم در شهر جام هرات زندگی می‌کرد. منجمه نیز بود و درین فن شهرت داشت.^۲ فرد ذیل را در مرثیه شوهر خود سروده است.

کوکب بختم که بود از وی منور آسمان
بنگر ای ماه کز فراق در زمین است این زمان

^۱ پبنتی میرمنی (صفحه ۷۰)

^۲ پبنتی میرمنی (...)

عصمتی خوافی

عصمتی خواهر مولانا خاکی است.^۱ در قرن نهم حیات داشت.^۲ صاحب تذکرهٔ نسوان او را بنام حاکمی یاد می‌کند و می‌گوید که «چندی خودش و چندی برادرش حکومت خواف کرده است».

این بیت را از او می‌دانند:

کمان ابروی من فکر من زار بلاکش کن
فگن بر سیه ام تیری و پیکانش ز آتش کن

ریاعی زیر را نیز به او نسبت می‌دهند ولی در تذکره‌های دیگر آنرا بنام عایشهٔ سمرقندی ثبت کرده اند:

اشکی که برویم ز غمت غلطیده است
در گوش کشیدهٔ مروارید است
از گوش بدرکن که بد نامی تست
کانرا برخم تتمم عالم دیدست

^۱ ریاض الشعرا

^۲ در شمع انجمن نوشته شده که مولانا خاکی هم‌عصر سلطان حسین بایقرا بود

نهالی

نام این شاعره تنها در تذکرهٔ نسوان ملا محمد صدیق آخوند ذکر شده و گوید که شاعره‌ای به این نام در حدود سال ۹۰۰ هجری در سمرقند می‌زیست. روزی در محل دلگشایی که معروف به (بین‌الطاقین) است با مشفق و چند نفر شاعر دیگر تصادف نمود شعر ذیل را که یک شب قبل سروده بود برای آنها خواند:

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
فلک به کشتن من تیغ بر هوا کرده

گلشن

نام این شاعر تنها در تذکرهٔ «نگارستان سخن» ذکر گردیده و حیات او را در زمان محمدشاه پادشاه دهلی نگاشته‌اند. ولی چون در دهلی پنج پادشاه به این نام گذشته که اولی در سنه ۶۹۵ جلوس نمود و آخری در سنه ۹۶۱ درگذشت؛ معلوم نیست که گلشن در زمان کدام یکی از پنج نفر می‌زیست. لهذا شرح حال او در آخر این فصل گرفته شد.

گلشن خیلی حسین و دلریا بود، اشعار او را میر محمد متقی خیال، مصنف «بوستان خیال» اصلاح می‌نمود. متأسفانه ترجمه حال گلشن معلوم نیست و جز شعر ذیل نمونه‌ای از کلام او بدست نیامده:

بخیال قد رعنای تو ای غیرت گل
سرو آهی است که از سینهٔ گلش برخاست

فصل سوم

قرن دهم، یازدهم و دوازدهم

در اواخر سلطنت سلطان حسین بایقرا در هرات، در سنه ۹۰۵ هـ در گیلان شاه اسمعیل صفوی اول که در آنزمان ۱۳ سال عمر داشت با شیروان شاه جنگ نمود، او را شکست داد و چندی بعد الوند بیگ رئیس دودمان آقوئتلو را نیز مغلوب ساخت. در سنه ۹۰۷ هـ تاجگذاری کرد و تبریز را پایتخت خویش قرار داده بنام خود سکه زد و با این قسم سلسله صفویه را روی کار آورد. بعد از جنگ های متعدد شاه اسماعیل تمام ایران را تسخیر و در سنه ۹۱۶ خراسان را متصرف گردید و مملکت نسبتاً وسیعی تاسیس کرد که تقریباً سرحدات ایران حالیه را دارا بود.

این خاندان تقریباً دو نیم قرن در ایران حکومت نمود و مشاهیر پادشاهان شان بعد از اسمعیل اول شاه طهماسب اول و شاه عباس کبیر می باشد که در توسعه و استحکام قلمرو صفوی خدمات بزرگی کرده اند.

بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا یعنی در همان اوانی که شاه اسمعیل در راه تسخیر ایران قیام نمود دو خاندان دیگر یعنی ازبیکها و ترکمانها در دو کنار سلطنت بزرگ تیموریان اولی در ماوراءالنهر و خراسان؛ دومی که عبارت از دو طائفه قره قوئتلو و آق قوئتلو بود در آذر بایجان ترك و تاز داشتند ولی شاه اسماعیل و شاه طهماسب هردو را مغلوب و ایران و خراسان را از شر ایشان آسوده ساختند.

در ابتدای همان قرن دهم پادشاه دیگری بنام ظهیرالدین بابرشاه که یکی از احفاد تیمور بود و اولاً در اندی جان حکومت می کرد، در اثر تصرف ازبکان شبیبانی بر فرغانه مجبور بفرار گردید، در سال ۹۰۹ بدخشان و سپس کابل و قندهار را در تصرف خود در آورد. ولی چون در سال ۹۱۶ شبیک خان ازبیک به تعقیب او آمد

و قندهار را از او گرفت. بنابراین بنا بر رو به هند نهاد و در مدت چند سال اکثر ولایات هند را تسخیر نمود تا اینکه در سال ۹۳۳ سلطان ابراهیم لودی را شکست داد و دهلی را متصرف گردید و آنرا پایتخت خود انتخاب نمود و سلسله تیموریان هند را تاسیس نمود و مدت سه قرن تا زمان استیلای انگلیس در آن سرزمین سلطنت کرد.

پادشاهان این سلسله در ترویج شعر و ادب فارسی کوشش‌های زیادی کردند و برای تشویق شعرا و نویسندگان انعام و صلوات بی‌شماری می‌دادند. برخلاف، سلاطین صفوی به علم و ادبیات چندانی نظری نداشتند و شعرا را نوازش نمی‌کردند. از این رو اکثر شعرای آن دوره از ایران به هندوستان مهاجرت نموده به دربار سلاطین مغول می‌زیستند و از شعر دوستی و ادب پروری آنها برخوردار بودند و سبک هندی در همین دوره ظهور نمود.

اما در ایران نظم و نثر فارسی رو بانحطاط نهاده مخصوصاً غزل و شعر عرفانی متروک گردیده شعرا بیشتر به قصائد حمدیه و نعتیه توجه می‌نمودند. چه نفوذ فقها و مجتهدین درین عصر خیلی زیاد بود و فشار معنوی ایشان بر ارواح آزاد شعرا آنها را مجبور می‌ساخت که وطن خود را ترک گفته، به دربار علم و ادب پرور هند بشتابند.

همچنان درین دوره اکثر شاعران زبان فارسی در هند ظهور نموده اند و اندازه و علاقه بابر و احفادش نسبت به ادبیات از این معلوم می‌شود که که دو دختر و یک نواسه دختری زوجه او که زوجه اکبر پادشاه بود شعر می‌سرودند و پسر او همایون نیز شاعر بود و چند تن دیگر از زنان و دختران سلاطین مغول هند مانند همسران جهانگیر و مخصوصاً نور جهان و دختران اورنگ زیب نیز در سرودن اشعار مهارت بسزا داشتند. چنانچه از زیب‌النسا بنت اورنگ زیب دیوانی که دارای چندین هزار بیت است باقی مانده است.. طبعی است که همنشینان و مصاحبان ایشان نیز باین

کار اقدام می‌کردند. متأسفانه اشعار آنها مانند اشعار دیگر زنان سخنور اکثراً از بین رفت و جز چند غزل و فرد متفرق برای ما چیزی نرسیده است.

در آن عصر وطن عزیز ما در تحت تسلط این دو دولت بزرگ قرار گرفته بود. ولایات شرقی و جنوبی آن در دست تیموریان هند و ولایات شمالی و غربی تا قندهار در زیر اداره صفویان واقع گردیده بود. ولی روح شجاع و آزادی خواه ملت افغان از ظلم و بیداد اجانب بتنگ آمده، بزرگان این قوم همیشه در فکر برانداختن سلطنت‌های صفوی بودند و تا این که میرویس که کلانتر شهر قندهار بود با گرگین گرجی که بر قندهار حکومت می‌کرد و مردم از نظام او به ستوه آمده بودند، از راه مخالفت پیش آمده او را بقتل رسانید و در قندهار پرچم استقلال و آزادی را برافراشت. بعد از وفات او و قتل برادرش میر عبدالله بدست محمود بن میرویس، اخیرالذکر زمام اداره قوم را بدست گرفته روانه اصفهان گردید و شاه حسین صفوی را بعد از محاصره مختصر شکست داده در سال ۱۱۳۵ این شهر را تصرف خود درآورد و سلطان حسین تخت و تاج فارس را بدست خود تسلیم وی نمود.

بعد از مرگ سلطان حسین پسر او طهماسب دوم در تبریز خود را جانشین او خوانده مشغول جمع آوری سپاه عظیمی گردید. در سنه ۱۱۳۷ اشرف خان پسر میر عبدالله مقتول، محمود را که قاتل پدرش بود کشته و پادشاه شد.

شاه طهماسب برای پیشبرد نقشه خویش یعنی بیرون کردن افغان‌ها از فارس با نادر افشار که تازه با جمعیت از طرفداران خود در خراسان بروز نموده بود، معاهده دوستی بسته بکمک او شاه اشرف را شکست داده مجبور به فرار ساخت. وقتی که شاه اشرف به نواحی قندهار رسید، بحکم حسین خان هوتکی نائب‌الحکومه شهر قندهار مقتول گردید و حسین خان اعلان پادشاهی نمود و از سنه ۱۱۴۲ تا ۱۱۵۱ مستقلاً حکومت کرد.

بعد از شکست افغانه در ایران بر شاه طهماسب دوم خطر جدید عارض گردیده

چه قوت و اقتدار نادر افشار خراسانی روز بروز روبرو ازدیاد نهاده تا اینکه در سال ۱۱۴۵ شاه پهماسب را خلع سلاح نموده و پسرش عباس میرزا را به نام شاه عباس سوم بر تخت نشاند. ولی در حقیقت زمام امور اداری و کشوری در دست نادر بود.

در سال ۱۱۴۸ ساله بعد از فتح عثمانی‌ها و تسخیر آذربایجان، گرجستان و داغستان سران لشکر او و نماینده گان ولایات مختلفه ایران او را به سلطنت انتخاب نمودند و بنام نادرشاه تاجگذاری کردند.

۱۲ سال پادشاهی نادرشاه تماماً در جنگ و لشکرکشی و تسخیر ممالک مجاور قندهار و هند گذشت و نادر در تمام جنگ‌ها غالب و فاتح آمده، قلمرو بزرگی که عبارت از هندوستان، افغانستان، ماورالنهر و ایران باشد تشکیل نمود و شهر مشهد را پایتخت آن قرار داد. در اردوی نادر سرداران افغان مقام بلندی داشتند و قشون معتبر او از اقوام افغان مرکب بود. احمد خان ابدالی که بعداً بنام احمدشاه بابا سلسله پادشاهان درانی را در افغانستان تاسیس نمود، نیز از جمله منصبداران نادر افشار بود.

نادر در سال‌های اخیر حیات خود با اتباع خویش از راه ستم و خشونت پیش آمده، آنها را به شورش و طغیان آورده و در سال ۱۱۶۰ بدست منصداران قزلباش خود بقتل رسید بعد از مرگ او سلطنت او تجزیه گردید. افغانها احمدشاه ابدالی را به پادشاهی انتخاب نمودند، مملکت مستقلی را تشکیل دادند که از ولایات ذیل بدخشان، بلخ، سیستان، کرمان، بلوچستان، کشمیر، پنجاب، غور و کابل ترکیب یافته بود.

بعد از وفات نادرشاه افشار تا ابتدای قرن ۱۳ سه تن از احفاد او در خراسان پشاهی کردند، ولی هیچکدام به پایه موسس سلسله افشاریه نرسیدند و کدام کاری که لایق ذکر باشد از آنها به ظهور نرسید.

سلطنت ایران بعد از چند سال هرج و مرج در سنه ۱۱۶۳ بدست کریم خان زند که یکی از منصبداران نادر افتاد. او مدتی سی سال بر تمام مملکت به استثنای خراسان که در دست افشاریه بود، حکومت نمود و پایتخت او شیراز بود. بعد از وفات او بازماندگانش تا ابتدای قرن ۱۳ سلطنت نمودند و در سال ۱۲۰۹ خاندان زندیه بدست قاجاریان منقرض گردید.

بدیهی است که قرن دوازدهم با تمام زد و خوردهای، لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها برای ترقی ادبیات چندان مساعد نبود. ازین سبب است که درین قرن فقط چهار شاعره بنظر می‌خورد. و اگر شاعرات دیگری بوده اند، از آثار ایشان چیزی در دست نیست.

آغا بیگم (آقائی)

آغا بیگم در اوایل قرن دهم در شمال افغانستان زندگی می‌کرد.^۱ پدر او مهتر قرایی نام داشت و مهتر رکاب خانۀ خاص محمدخان ترکمان (شیبانی) بود. گویند آغا بیگم شاعره خوبی بود است و مطلع ذیل را بطور نمونه استعداد شاعری او می‌آرند:

ز هوشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

نهانی شیرازی

این شاعره اهل شیراز بوده بعد از مولانا جامی یعنی در اوایل قرن دهم حیات داشت. اکثر غزلیاتش به جواب اشعار مولانا جامی نوشته شده مطلع یکی از آنها این است:

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پیرو را
چه باشد حال گر ببیند به بیداری کسی او را
دو شعر ذیل را نیز بنام او آورده شده^۲ ولی هردو از او نبوده، یکی از بلیغه و دیگری از عصمت سمرقندی است:

شب سگ کویت به هر جایی که پهلو میزند
روز خورشید آن زمین را بوسه بر رو میزند
مگر رسوایی عشق از مردم عالم غمی دارد

^۱ پبستی میرمنی صفحه ۲۰

^۲ مشاهیر نسوان

عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

حجابی

این شاعره از اهل آستراباد و دختر مولانا بدرالدین هلالی آستراآبادی است^۱ و در قرن دهم حیات داشت. پدرش بقول صاحب (مجال النفائس) حافظه قوی داشت و اشعار خوبی می‌سرود و از مردم ترک و مصاحب علی شیرنواپی بود. بعدها بدریار عبدالله خان ازبیک می‌زیست تا اینکه در سال ۹۳۶ ه.ق^۲ به دست حسودان بقتل رسید. این غزل را از حجابی می‌دانند.^۳

بهار و سبزه و گل خوش بروی جانان است
و گرنه هر یک از این جمله آفت جان است
به غنچه مهر چه بندد ز گل چه بگشاید
دلی که خون شده از خار خار هجران است
مران به خواریم ای باغبان ز گلشن خویش
که پنج روز دیگر گل به خاک یکسان است^۴
حدیث زلف دلایز آن نگار امشب
ز من مپرس که بس خاطرم پریشان است

^۱ مشاهیر نسوان

^۲ خیرات حسان تذکرت الخواتین مشاهیر نسوان

^۳ خزانه عامره صفحه ۴۵۷

^۴ مشاهیر نسوان

مگوی شعر «حجایی» که نزد سیمبران
هزار بیت و غزل پیش جبه، یکسان است

اتونی

اتونی از اهل هرات و زوجه ملا بقایی مصاحب امیر شیرعلی نوایی بود که بعد از انقراض سلسله تیموریان هرات بدربار عبدالله خان ازبک بسر می برد. والة داغستانی در (ریاض الشعرا) او را ندیم مشارالیه معرفی نموده. اتونی طبع شوخ و بیباکی داشته اکثراً برای تفریح با شوهر خود مشاعره می نمود و غیر از یک مشاعره این دو نفر چیزی از اشعارشان دیده نشده است.

آرزویی

آرزویی در قرن دهم در سمرقند می زیست، بقول (مرآت الخیال) و (مفتاح التواریخ) بسیار زیبا بود و در عشوه گری مهارت تام داشت. علاوه برآن شعر می سرود. (مفتاح التواریخ) او را بنام (سمرقندی) یاد می کند. این دو مطلع بطور نمونه از شعر او آورده شده:

شدیم خاک رخت گر بدرد ما نرسی چنان رویم که دیگر به گرد ما نرسی
ماند داغ عشق او بر جانم از هر آرزو آرزو سوزاست عشق و من سراسر آرزو

ضعیفی

این شاعره در قرن دهم حیات داشت و هم‌عصر آرزوئی بود. شعر ذیل را برای او فرستاد:

در دلم بود آرزویت بیش از هر آرزو
دیدم آن روی و فزون شد آرزو بر آرزو*

ضعیفی شوهر پیری داشت که او شاعر بود و اکثراً با زن خود مشاعره می‌نمود.

ماهی خانم

ماهی خانم خواهر ملا نثاری و از اهل تبریز بود و نام او در کتاب (دانشمندان آذربایجان) تألیف آقای محمدعلی تربیت ذکر شده، مشارالیها هم‌عصر مولا محتشم بوده، یعنی در قرن دهم حیات داشت. ولی دو شعری که بطور نمونه قریحه شعری او آورده شده در تذکرها به آفاق جلایر (بیگی) نسبت می‌دهند. فرد اول بدلشاد خاتون نیز منصوب است.

اشکی که سر ز گوشه چشم بیرون کند
بر روی من نشیند و دعوای خون کند

* ریاض الشعرا صفحه ۴۹، تذکره‌الخوااتین صفحه ۱۵۰. در تذکرهاى دیگر این بیت را به آرزوئی نسبت داده اند.

حیات

حیات دربارهٔ این شاعره اختلافات زیاد موجود است. آقای خدایار محبی^۱ و ملا محمد صدیق آخندزاده^۲ او را زوجه شاه اسماعیل اول صفوی معرفی می‌کند. ولی اول‌الذکر در آخر مبحث حیات متذکر می‌شود که بعضی او را زن جهانگیر پادشاه از سلسله مغلان هند می‌دانند، صاحب (مشاهیر نسوان) راجع به این شاعره می‌نویسد که او در زمان شاه ابو اسحق^۳ در شیراز زندگی می‌کرد و زوجه قوام‌الدین شیرازی (شوهر جهان خاتون) بود. اما چند صفحه پیشتر در مبحث آرام خانم، منکوحه جهانگیر، حیات را در جملهٔ زنان این پادشاه ذکر می‌کند.

گمان قوی است که شاعرهٔ موصوف، باید در حرم جهانگیر نورالدین شاهنشاه هند بوده باشد. بهر صورت مشاعره وی با جهان قرار ذیل است:

روزی حیات فرد ذیل را در حضور پادشاه و جهان خواند:

هر که غم جهان خورد کی مورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تاز حیات برخورداری

جهان فوری جواب داد:

^۱ کتاب آقای خدایار محبی (شریک مرد)

^۲ تذکرهٔ نسوان

^۳ اگر مقصد از شاه ابو اسحق اینجو باشد، حیات این شاعره در قرن هشتم بود.

تو پادشاه جهانی و جهان ز دست مده
که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات بدیهه سرود:

جهان خوش است و لیکن حیات می باید
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید؟

پرتوی

پرتوی یک شاعره تبریزی ست و در قرن دهم زندگی می کرد. این شعر از اوست:

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه ام
خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام^۱

کامله بیگم

این شاعره دختر یکی از خوانین هند بود و در قرن دهم در زمان اکبر پادشاه می زیست. غیر رباعی ذیل که در مرثیه فیضی گفته، کدام شعر دیگر از او نمانده است و والۀ داغستانی در کتاب (ریاض الشعراء) می نویسد: «این رباعی را در مرثیه

^۱ صاحب تذکره نسوان این بیت را به همدی نسبت میدهد.

شیخ فیضی گفته و بعضی از سلیمه بیگم می‌دانند و بنده از هیچ کدام.»^۱

رباعی مذکور این است:

فیضی مخور این غم که دلت تنگی کرد
با پای امید عمر تو لنگی کرد
میخواست که مرغ روح ببندد رخ دوست
زین و اسطه از قفس آهنگی کرد^۲

نهبانی اکبرآبادی

اصل این شاعره از اکبرآباد بوده ولی در آگره بسر می برد و شهرت زیادی داشت نهبانی در اواخر قرن دهم در عهد اکبر پادشاه حیات داشت و بدائونی در (منتخب التواریخ) از او تعریف زیادی نموده. پسر مشارالیه محمدجعفر اکبرآبادی از طرف اکبر پادشاه به امیر بحری کشمیر مقرر بود. این شعر از نهبانی است:

روز غم شب ارد بی آرام پیدا کرده ام
دردمندی‌ها درین ایام پیدا کرده ام

^۱ ریاض الشعراء صفحه ۸۳۸

^۲ چون وزن مصرع آخر کم می آید و شاید کلمه ای از آن مانده باشد

نہانی دہلوی

نہانی، دختر یکی از امرای بزرگ شاه سلیمان و در قرن دهم در دہلی می‌زیست و مصاحبه خرم بیگم، مادر شاه سلیمان بود. روایت می‌کنند که چون بسیار فاضل و قشنگ بود خواستگاران زیادی داشت، ولی نہانی رباعی ذیل را در چهار سوی بازار آویخته، اعلان نمود که با آن کس که جواب آنرا گوید ازدواج خواهد کرد، اما تا زمان حیات شاعره کسی به مطلب آن پی برده نتوانست.

از مرد برهنه روی زر می‌طلبم
از خانه عنکبوت، پر می‌طلبم
من از دهن مار شکر می‌طلبم
وز پشه ماده، شیر نر می‌طلبم!

بعد از وفات او سعدالله خان وزیر شاه جهان چنین جواب رباعی فوق را داد:

علم است برهنه رو تحصیل، زر است
تن، خانه عنکبوت و دل، بال و پر است
زهر است جفای علم و معنی شکر است
هر پشه از او چشید آن شیر نر است

این چند شعر نمونه کلام نہانی است:*

با بادہ فروشان غم ایام حرام است
با درد کشان دولت بہرام حرام است

فرض است عاشق که بنوشد می تجرید
با زاهد خودبین می گلفام حرام است

رندان نظر بجلوه دنیا نمی کنند
جز آرزوی ساغر صهبا نمی کنند

گلبدن بیگم

گلبدن بیگم دختر ظهیرالدین بابرشاه است و مادر او دلدار بیگم نام داشت. مشارالیه در سنه ۹۲۹ ه.ق تولد یافته، چون بسن رشد رسید با خضر خواجه چغتای امیرالامرای همایون ازدواج نمود. در سنه ۹۶۲ گلبدن بیگم به سفر حج رفت و بتاريخ ۶ ذی الحجه سنه ۱۰۱۱ وفات کرد. این خانم کتابی بنام (همایون نامه) نوشت و در آن خاطرات برادر خود را جمع کرده* گاه گاهی شعر نیز می گفت و فرد ذیل را از او می دانند:

هر پریروی که او با عاشق خود یار نیست
تو یقین میدان که هیچ از عمر برخوردار نیست

* سالنامه پارس سنه ۱۳۴۸ مقاله مسلسل آقای سعید نفیسی (تاریخچه مختصر ادبیات ایران)

گلرخ بیگم (گل چهره بیگم)

گلرخ یا گل چهره بیگم نام دیگر دختر بابرشاه است که با میرزا نورالدین محمد از خواجه گان نقشبندیه ازدواج نمود و دختر او سلیمه بیگم نیز شاعره بود. گلرخ بیگم مانند خواهر خود گلبدن بیگم گاه گاه شعر می سرود و این فرد را بنام او می آورند:

هیچگاه آن شوخ گلرخسار بی اغیار نیست
راست بود است آنکه در عالم گل بیخار نیست

مشارالیهها در سنه ۱۰۰۶ دنیا را بدرود گفت.^۱

سلیمه بیگم

سلیمه سلطان سنگم بنت میرزا نورالدین محمد دختر گلرخ بیگم و نواسه بابرشاه است، مشارالیهها در اواسط قرن دهم تولد یافته، از طفولیت با بیرم خان، خان خانان نامزد شد.^۲ و در سال جلوس اکبر پادشاه یعنی در سنه ۹۶۳ باو عروسی کرده و بعد از وفات بیرم خان با اکبر پادشاه ازدواج نمود.

سلطان بیگم تعلیم خوبی فرا گرفت و از جوانی شروع بسرودن اشعار نمود.^۳

^۱ صبح گلشن صغه ۳۴۸

^۲ مشاهیر نسوان

^۳ در تذکره (صبح گلشن) تخلص اورا (مخفی) نوشته اند.

فرد ذیل نمونه طبع اوست:

کاکلت را من زمستی، رشته‌ی جان گفته ام
مست بودم زین سبب، حرف پریشان گفته ام

سلیمه بیگم خیلی پابند مذهب بود و چهار دفعه حج رفت. * وفات او در سنه ۱۰۲۱ ه.ق واقع شده است.

بنت اصفهانیه

این شاعره دختر حسام‌الدین سالار بود و در اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم در عهد شاه عباس صفوی در اصفهان حیات داشت. این رباعی از او به یادگار مانده است:

روزی که طرب با لب و خال تو کنم
جان تازه به فرخنده جمال تو کنم
این جرم که زنده مانده ام بی‌رخ تو
در گردن امید وصال تو کنم

* مشاهیر نسوان

فصیحہ (جمیلہ اصفہانیہ)

نام او جمیلہ بود و در اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم زندگی می کرد، چنانچه از تذکره‌ها معلوم می شود از اهل هرات بود،^۱ ولی در اصفهان بزرگ شده و در آنجا با حبیب الله ترک ازدواج نمود و در زمان اکبر پادشاه بغرض تجارت به هندوستان سفر کرد. بعضی تذکره‌ها او را بنام جمیلہ اصفہانی و برخی به اسم فصیحہ یاد می کنند. ازین معلوم می گردد که فصیحہ تخلص اوست.^۲ این دو بیت و دو رباعی از فصیحہ است:

جز خار غم نرست درگلزار بخت ما
آن هم خلیده در جگر لخت لخت ما
رباعی

دیگر نه ز غم نه از جنون خواهم خفت
نه از دل غمدیده بخون خواهم خفت
این گونه بست نرگست خواب مرا
در گور بحیرتم چگونه خواهم خفت

روزی که بخوان وصل مهمان گشتم
شرمنده ز انتظار هجران گشتم
زان چشمه حیوان که کشیدم آبی
از زندگی خویش پشیمان گشتم

^۱ مشاهیر نسوان و پبنتی مرمئی صفحه ۱۲۲

^۲ ریاض الشعرا صفحه ۶۶۷

نورجهان بیگم

نام او مهرالنساء و دختر غیاث‌الدین تهرانی بود.^۱ پدرش در زمان سلطه از یگان از ایران به هند مهاجرت نمود و مهرالنساء در قندهار تولد یافت. بعد از چندی در سنه ۱۰۰۰ هـ.ق غیاث‌الدین با عائله خود وارد هندوستان شده بدربار اکبر پادشاه بار یافت و بزودی در صف ملازمان شاهی قرار گرفت و مهرالنساء که علاوه بر حسن و جمال خداداد صاحب ذکاوت و هوش نیز بود و تعلیم و تربیه خوبی اخذ کرده بود، جلب توجه شهزاده سلیم را که بعدها ملقب به جهانگیر گشت نمود و شهزاده طلب‌گار او شد.

گویند روزی مهرالنساء در باغ شاهی گردش می‌کرد؛ شهزاده او را از دور دیده خواست با او داخل صحبت گردد لذا دو کبوتر را در دست گرفته پیش آمد و از او خواهش کرد تا چند دقیقه آنها را برای او نگاه دارد. مهرالنساء کبوتران را گرفت و منتظر مراجعت شهزاده شد. وقتی که سلیم باز گشت دید در دست او فقط یک کبوتر است و پرسید:

«دیگری چه شد؟»

^۱ در (مفتاح‌التواریخ) نام پدر نورجهان را خواجه ایاز نوشته اند

^۲ ۱۹۲۳ Smith. The Oxford History of India .

مهرالنساء گفت:

« پرواز کرد» شهزاده تعجب نموده گفت:

«چطور پرواز کرد؟» مهرالنساء با تبسم ملیح کبوتر دومی را رها نموده جواب داد:
«اینطور»^۱

خلاصه شهزاده سلیم عاشق دلباخته او گردیده نزد غیاث‌الدین پدر وی خواستار دخترش شد ولی غیاث‌الدین از ترس غضب اکبر پادشاه به این امر راضی نشده و مهرالنساء را به علی قلی خان که از روی شجاعت و جوانمردی وی اورا شیرافگن می‌گفتند بزوجیت داد و چون اکبر پادشاه، شیر افگن را حاکم بنگاله مقرر نمود هردو رهسپار آن دیار شده اند.

چندی گذشت و در سنه ۱۰۱۴ اکبر پادشاه وفات کرد و شهزاده سلیم به نام نورالدین جهانگیر بر تخت سلطنت جلوس نمود. چون عشق مهرالنساء هنوز از دل او نرفته بود خواست او را از شوهر گرفته زن خود سازد. لذا قاصدی نزد شیر افگن فرستاد از او درخواست نمود تا زن خود را طلاق نماید.

ولی شیر افگن به این کار حاضر نشد ناچار جهانگیر از زور کار گرفته به بهانه اینکه شیر افگن در صدد (فتنه جوئی) است به برادر خود قطب‌الدین خان امر داد تا او را بدریار روان کنند. اما شیر افگن حاضر رفتن نشد و بر قطب‌الدین خان حمله نموده او را مقتول ساخت. چون نوکران قطب‌الدین خان دیدند که با دار شان زخمی شده

^۱ مقاله نام نور جهان بیگم شاعره شیرین زیان ایرانی و ملکه هندوستان شماره ۲۳ مجله بانو
Fallous Love affairs of the World by Massoud -ul. Hassau

بر شیر افگن هجوم آورده او را کشتند. خود جهانگیر ماجرای کشته شدن او را در توزک خود چنین حکایت می‌نماید:

«... از آنجا (از بنگاله) اخبار رسید که امثال این فتنه جویان را در این ولایت گذاشتن لایق نیست بر قطب الدین خان حکم رفت که او را بدربار بفرستد و اگر خیال قاید باطل کند به سزا رساند. خان مشارالیه او را بواجبی می‌شناخت با مردمی که حاضر بودند به مجرد رسیدن حکم به (پرودان) که جاگیر او بود الغار نمود و او (شیر افگن) چون از رسیدن قطب‌الدین خان خبردار می‌شود تنها با دو جلودار به استقبال متوجه می‌گردد. بعد از رسیدن و در آمدن به میان فوج خان مشارالیه مردم او را فرو میگیرند. او چون فی‌الجمله از این روش قطب‌الدین خان بد مظنه شده بود از روی فریب می‌گوید که این چه روش تو برگشت؟ خان مذکور مردم خود را منع کرده تنها به او همراه می‌شود که مضمون حکم را خاطر نشان سازد درین وقت فرصت جسته فی‌الفور شمشیر کشیده دو سه زخم کاری به او می‌رساند. چون انبه خان کشمیری که از حاکم زاد بای کشمیر بخان مشارالیه نسبت و جهت تمام داشته از روی حلال نمکی و مردانگی خود را رسانیده زخم کاری بر سر علی قلی میزند و این مفتی شمشیر سیخی به انبه خان زد. زخمش کاری می‌افتد چون قطب الدین خان را به این حالت دیدند مردم هجوم آورد و او را پاره پاره ساختند و به جهنم فرستادند امید که همیشه در جهنم جای آن بدبخت روسیاه بوده باشد»

باین قسم جهانگیر از شر رقیب آسوده شده ولی هنوز هم به مقصد یعنی بوصول مهرالنساء نرسید چه این زن او را قاتل شوهر خود دانسته نخواست با او ازدواج نماید. چهار سال دیگر گذشت و بالاخره بعد از التماس و زاری زیاد مهرالنساء به این وصلت تن در داده در سنه ۱۰۳۰ با جهانگیر عروسی نمود و به مدت بسیار کوتاه شوهر را کاملاً تحت نفوذ و تاثیر خود درآورد. طوری که دیری نگذشت تمام اقتدار و سلطه حکومت در دست این زن با هوش و جاه طلب قرار گرفت و هم از این اقتدار برای ترقی دادن خاندان خود استفاده نموده زمام اداره را بدست پدر و برادر سپرد و پدر را صدر اعظم مقرر کرد.

جهانگیر به کار سلطنت مداخله نمی‌نمود و مشغول عیاشی بود. هر که می‌خواست عریضه او پذیرفته شود به نور جهان مراجعه می‌نمود و کار بجای رسید که در روزهای دربار نورجهان در صدر نشسته عرایض مردم را گوش و بازرسی می‌کرد. در زمان جهانگیر در اثر نفوذ نورجهان حجاب زنان تقریباً از رواج افتاد و اکثراً خودش با چند تن از زنان درباری بر اسب‌ها سوار شده به شکار و گردش می‌رفتند.

در اوایل بر مهرانساء لقب (نور محل) گذاشتند ولی بعدها به (نورجهان بیگم) شهرت یافته در تاریخ با این نام ثبت است.

اقتدار نورجهان از این معلوم می‌شود که بر یکطرف مسکوکات تصویر جهانگیر و نور جهان بود و به طرف دیگر این بیت نوشته شده بود

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور
بنام نور جهان پادشاه بیگم زر

همچنان بر مهر فرامین چنین نوشته بود:

نور جهان گشت بحکم الله همدم و همراز جهانگیر شاه

بعد از مرگ پدر خود بحکم جهانگیر نورجهان جانشین او شده تمام امور مملکت تحت اداره او آمده «...جاگیر و حشم و اسباب ریاست و امارت اعتمادالدوله (لقب پدر نور جهان) به نورجهان بیگم ارزانی داشتم و حکم فرمودم که نقاره و نوبت او را بعد از نوبت پادشاهی می‌نواخته باشند»*

* توژک جهانگیری صفحه ۱۰۱

نورجهان از شاه جهان پسر بزرگ جهانگیر و داماد آصف خان برادر نورجهان که آنوقت نزد پدر خیلی عزیز بود و در روزهای دربار نزدیک به تخت شاهی بر چوکی زرین می نشست^۱ در هراس بود لذا درصدد آن بر آمد که او را از نظر پدر اندازد و دیری نگذشت شاه جهان از تغییر وضعیت پدر رنجیده بر او بلوا نمود. ولی لشکر پدرش تحت فرماندهی مهابت خان او را شکست داده مجبور به فرار ساخت. چون مهابت خان بعد از این فتح بزرگ نزد جهانگیر صاحب نفوذ و اعتبار گردید؛ نورجهان از او بد برده بکمک برادر خود به آزار او شروع کرد و او را نیز یاغی ساخت. اما مهابت خان یک شخص دلیر و صاحب عزم بوده، تصمیم گرفت اقتدار را از دست نورجهان بیرون کند. در آن سال جهانگیر با تمام دربار خود روانه کابل گشت و یکشب در کنار دریای جهلم توقف نمود، فردا صبح تمام ملازمان و همراهان او به استثنای چند نفر نوکر و خادم خاص از جهلم عبور نمودند طوری که جهانگیر تقریباً تنها ماند. مهابت خان که با یکدسته راجپوتان در تعقیب جهانگیر بود از موقع استفاده نموده بر او حمله برده و او را دستگیر ساخت ولی نورجهان از دست او فرار نمود از آب جهلم گذشت و آصف خان را با چند صد سوار به کمک جهانگیر آورد. اما آنها نیز محبوس شدند. وقتی که نورجهان دید که شوهر را بزور شمشیر نجات داده نتوانست باو پیوست و بعد از یک سال حبس به مکر و حيله موفق به فرار شد. چون مهابت خان دید که در نقشه خود ناکام شده آصف خان را نیز رها نمود.^۲

بدیهی است که بعد از این فداکاری نفوذ نورجهان صد چند گردیده هیچ قدرت

^۱ توژک جهانگیری صفحه ۱۰۱

^۲ Pringle Kennedy Chistory o the Great Moghuls P.۲۵

دنیا نمی‌توانست زمام اداره را از او بگیرد.

در سنه ۱۰۳۷ جهانگیر وفات کرد و چون شاه‌جهان در هنگام مرگ پدر در دکن بود نورجهان خواست شهزاده شهریار پسر کوچک جهانگیر و داماد خود را بر تخت سلطنت نشانده به این قسم اقتدار را بدست خود نگاه دارد ولی آصف خان از داماد خود طرفداری نموده خواهر را زیر مراقبت گرفت و شهزاده شهریار را حبس و کور ساخت. چند روز* بعد شاه جهان بر تخت جلوس نموده اما با وجود تمام ضررهای که نورجهان باو رسانده بود در صدد انتقام برنیامد و حتی معاشی برای او مقرر کرد.

نور جهان در سنه ۱۰۵۵ ه. ق^۱ در لاهور برحمت ایزدی پیوست و در کنار جهانگیر دفن گردید.

علاوه بر فضایل و کمالات دیگر نور جهان ذوق لطیف سرشاری داشته بسیار چیزها را مانند ساختن عطر گلاب، پخت چند قسم خوراک، ترتیب میز غذا و اصلاح لباس زنان مروج ساخت.^۲ در سرودن اشعار نیز مهارت داشت و (مخفی) تخلص می‌نمود^۳ ولی صاحب مشاهیر نسوان در مبحث زیب‌النساء بیگم تخلص نورجهان را (نور) می‌نویسد.

نورجهان در بدیهه خیلی ماهر بود و اکثراً با جهانگیر که گاه‌گاه شعر می‌گفت مشاعره

^۱ Oxford Student' Shistory of India ۱۹۳۱. P. ۱۹۳

^۲ تذکره حسینی و (زن در جامعه) بقلم آقای حبیب‌الله آموزگار

^۳ تذکره حسینی صفحه ۳۲۴ و ریاض‌الفردوس صفحه ۱۲۰

می‌نمود. روزی جهانگیر به چمشان مخمور نورجهان اشاره نموده گفت:

تو مست بادهٔ حسنی بفرما این دو نرگس را
که برخیزند از خواب و نگهدارند مجلس را

نورجهان فوراً جواب داد:

مکن بیدار ای ساقی ز خواب ناز نرگس را
که بدمستند و برهم می‌زنند الحال مجلس را

روز دیگر جهانگیر این شعر را سرود:

بلبل نیم که نعره کنم درد سر دهم
پروانه ام که سوزم و دم برنیاورم

نورجهان بجواب آن بیت ذیل را خواند:

پروانه من نیم که نعره کنم درد سر دهم
شمع که جمله سوزم و دم برنیاورم

در آخر ماه رمضان جهانگیر هلال ماه را در آسمان دیده مصرع ذیل را گفت:

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

نورجهان فوراً مصرع دوم را رسانیده خواند:

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

اینک چند بیت دیگر که از طبع سخن سنج و نکته پرداز وی تراوش نموده:

دل بصورت ندهم ناشده سیرت معلوم
بندهی عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
زاهدا هول قیامت مفگن در دل ما
هول هجران گذرانندیم و قیامت معلوم

ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی؟
چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی؟
دردت چه درد بود که چون من تمام شب
سر را به سنگ می زدی و می گریستی؟

چو بردارم ز رخ برقعہ ز گل فریاد خیزد
زنم بر زلف اگر شانه، ز سنبل، داد بر خیزد
به این حسن و کمالاتی چو در گلشن گذر سازم
ز جان بلبلان شور مبارکباد، بر خیزد

گشاد غنچه اگر از نسیم گل زار است
کلید قفل دل ما، تبسم یار است
نه گل شناسد و نی رنگ و بو نه عارض و زلف
دل کسی که به حسن او گرفتار است
نورم، تارم، حدیقه ام، گلزارم
دیرم، صنمم، برهنمم، زنارم
نی نی غلطم آنچه گفتم نیم
بوی گلم و طبیعت گلزارم

ترا نه تکه لعل است بر لباس حریر
شده است قطره خون منت گریبان گیر

به قتل چون منی گر خاطرت خشنود می گردد
به جان منت ولی تیغ تو خون آلود می گردد

نام تو بردم و زدم آتش بجان خویش
در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

زنار عشق عشق گر ظاهر سازم گل در جمن سوزد
اگر نالم بخلوت خانه شمع انجمن سوزد

بینی و چشم و دو ابروی تو ای گل اندام
شاخ بادام و دو بادام و دو برگ بادام

گذشت وقت خزان موسم بهار آمد
هزار نخل خزان گشته ام ببار آمد

نور جهان خیلی شوخ و ظریف بود و ظرافت او از دو مثال ذیل بخوبی ظاهر می گردد
نورجهان همیشه بر اشعار کلیم شاعر معروف عصر جهانگیر انتقاد و نکته گیری
می کرد، روزی کلیم شعر ذیل را سروده و نزد او فرستاد:

از شرم آب شدم آب را شکستی نیست
به حیرتم که مرا روزگار چون شکست

مشارالیهها در جواب او چنان نوشت:

«ز اول یخ بست بعد از آن شکست»

و اینك نقل رقعہ كه عبدالمومن ازبیک به مہرالنساء در زیر ہر سطر آن جواب

قلمی تحریر داشته* تاریخ نوشتن آن معلوم نیست ولی بدیهی است که قبل از ازدواج او با جهانگیر و حتی با شیرافگن یعنی در زمانی که در خانه پدر بود تحریر یافته اینک نقل آن رقعه با جواب‌های مهرانساء:

عبد المؤمن: شب‌ها من و خیال تو و چشم خون فشان
مهرانساء: خدا بفریاد رسد.

عبدالمومن: فارغ تو پی که هیچ کست در خیال نیست.
مهرانساء: حقا که خوب یافتید.

عبدالمؤمن: ملال برای عالی مخفی نماناد که تا حقیر را نظر بر جمال افتاده
نه شب خواب دارم و نه روز آرام.
مهرانساء: ما چه کنیم؟

عبدالمؤمن: امیدوار چنان است که به تصدق فرق مبارک رحمی کنی!
مهرانساء: خدا الرحیم و الرحمن است.

عبدالمؤمن: فقیر در خدمت یاران اظهار محبت نمی‌توان کرد.
مهرانساء: دندان بر جگر نه!

عبدالمؤمن: بخدا و رسول خدا قسم که شب و روز در عیش برویم بسته
شده است.

مهرانساء: ترا کی قسم داده؟ عیشت بفرغت بکن!

عبدالمؤمن: شد بکام عالم و یکدم بکام ما نشد!

مهرانساء: روزی بقدر همت هرکس مقرر است.

عبدالمؤمن: التماس اینکه رقعه به یاران نه نمایید.

مهرانساء: ترس نمی‌باید.

* این رقعه از یک نسخه قلمی نایاب توسط جناب هاشم شایق افندی مدت‌ها قبل نقل شده و اکنون در یادداشت‌های شخصی این استاد فاضل دانشمند محفوظ است.

عبدالؤمن: نام محله خود را بزودی به رقعہ ظاہر سازید!
مہرالنساء: محبت خضر راہ خود باشد!
عبدالؤمن: ولدعا!
مہرالنساء: دعا مکن نفرین کن!

آرام

نام او دلارام و یکی از زنان جهانگیر پادشاه بود شرح حال او در دست نیست؛ ولی صاحب مشاهیر نسوان از او چنین روایت می‌نماید.

روزی جهانگیر با یکی از شهزادگان شطرنج می‌کرد؛ قرار گذاشته شده بود که هر که باخت یکی از زنان خود را بدیگری بدهد. جهانگیر نزدیک بود ببازد. لذا خواست با زنان خود مشوره نماید. زن اولی او که جهان نام داشت و شاید مقصد از نور جهان بیگم باشد شعر ذیل را خواند:

تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده
که پادشاه جهان را جهان کار آید*

زن دیگر که حیات نام داشت جواب داد:

جهان خوش است و لیکن حیات می باید
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید؟

فنا زن سوم جهانگیر فی البدیهه این بیت را گفت:

جهان و حیات همه بی وفاست
فنا را طلب کن که آخر فناست

* در بعضی تذکره‌ها این مشاعره را از زنان شاه اسماعیل اول صفوی میدانند. (رجوع شود به حیات)

در این اثنادل آرام که تا آن وقت خاموش بود و در اطراف مسأله شطرنج فکر می کرد با این فرد مشکل جهانگیر را حل نموده او را از باختن نجات داد:

شاهها دو رخ بده و دلارام را مده
پیل و پیاده پیش کن با اسپ کشت ومات

این چند شعر نیز از آرام است:

به آه و ناله کردم صید خود وحشی نگاهان را
بزور عجز کردم رام خود این کج کلاهان را

محو از دل خود ساز همه نقش عدم را
منزلگه اغیار مکن فرش حرم را
سرمایه عقبا بکف آور که مبادا
تقدیر کشد بر سر تیغ دودم را

بنوشیدم سحرگه چون شراب ارغوانی
گرو کردم به جام می لباس پارسائی را
شدم همدم به می خواران به خلوت خانه حیرت
شکستم ساغر و پیمانۀ زهد ریائی را
گرفتم دامن بصحرا شدم هم پیشۀ مجنون
سبق آموز گشتم درس عشق بی نوایی را

فنا

فنا تخلص فناالنسا بیگم یکی از زنان جهانگیر است و در تذکره‌ها* سه بیت ذیل را بنام او ضبط کرده‌اند.

هنگام سحر دلبر من جلوه گر آمد
صد فتنه خوابیده به محشر بسر آمد

مکن تکرار ایدل هر نفس درس محبت را
مده در هر دو عالم نشئه صحبای حیرت را

من از فراق تو الماس غم بدل خوردم
تو دل شکستی و سودای وصل ما خوردی

بزرگی

بزرگی در اوایل قرن یازده در عهد جهانگیر در کشمیر زنده گی می‌کرد. در جوانی رقاصه بود و در اواخر این فن را ترک نموده گوشه نشین شد. چون اشعار خوبی می‌سرود، شهرت او زیاد شده رفت روزی چهار نفر شاعر به دیدن او آمدند. ولی بزرگ آنها را نپذیرفت. وقتی که خواستند دور شونده عرب بچه را دیدند که داخل خانه شاعره گردید. شعرا برآشتند و رباعی ذیل را نوشته برای بزرگی فرستادند:

* تذکره الخوانین و مشاهیر نسوان

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته‌ای
 غم را بوجود خود عدم ساخته‌ای
 آثار بزرگی ز جینت پیداست
 گه با عرب و گه به عجم ساخته‌ای

بزرگی به جواب آنها این شعر را فرستاد:

روزی که نهادیم درین دیر قدم را
 گفتیم صلاح است عرب را و عجم را

این فرد نیز از بزرگی می‌باشد:

مو به مو در ناله ام گویی که استاد ازل
 رشته جانم بجای تار در تنبور است

جانان بیگم

پدر وی عبد الرحیم خان خانان پسر بیرم خان و چندی سمت حکومت قندهار را داشت. جانان بیگم از جمله زنان فاضله و دانشمند عصر خود بشمار می‌رفت و صورت بسیار زیبا داشت. جهانگیر شهرت جمال صوری و معنوی او را شنید، خواست با او ازدواج نماید، ولی چون جانان بیگم دشمن سلسله مغول بود درخواست او را رد نمود و دندانهای خود را کشیده و زلف خود را برید. با جمله ذیل به جهان گیر فرستاد: «چیزهای که جهان پناه دوست دارد بحضور تقدیم است»* جانان بیگم علاوه بر تفصیلی که بر قرآن شریف نوشته شعر هم می‌سرود و این فرد از اوست:

عاشق ز خلق عشق تو پنهان چسان کند
پیدا است از دو چشم ترش خون گریستن

گلشن

این شاعر در قرن ۱۱ در عهد شاه جهان در دهلی می‌زیست. نام دومان او معلوم نیست. گویند دیوانی که به دست خودش تحریر یافته بود نزد غلام مصطفی الله‌آبادی بود، اما در شورش ۱۸۷۵ ضایع شد.*

بی رخت خار نماید به چمن گل ما را
 ناله‌ی زاغ بود نغمه‌ی بلبل ما را
 در جهان همچو چناریم که با دست تهی
 هرگز از جا نرود پای توکل ما را
 دُر شود قطره چو افتاد ز ابر نیسان
 رهنما سوی ترقی است تنزل ما را
 گلشن ز جلوۀ تو پری‌خانه گشته است
 بوی گل از هوای تو دیوانه گشته است

جهان آرا بیگم

جهان آرا بیگم دختر شاه جهان است، مادر او ارجمند بانو بیگم ملقب به ممتاز محل بود. جهان آرا بیگم قریحه شعری داشت و این بیت که بر لوح مزار وی نوشته شده از آثار خود او می‌داند:

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار ما را
که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

جهان آرابیگم در سنه ۱۰۹۲ ه.ق وفات نمود و مقبره اش در شهر دهلی در مقبره شاه نظام‌الدین اولیا معروف به «زرزری» می‌باشد.

زیب‌النسا بیگم

زیب‌النساء دختر بزرگ اورنگ زیب عالم‌گیر از سلسلهٔ سلاطین مغول هند است و مادرش دلرس بانو بنت شهنواز صفوی است. مشارالیه‌ها بتاريخ ۱۰ شوال سنه ۱۰۴۸ ه.ق^۱ در زمان سلطنت شاه جهان تولد یافت. پدرش از ابتدای سنین طفولیت به تعلیم وی توجه خاص نموده تربیه او را به حافظه مریم، مادر فاضلهٔ یکی از درباریان سپرده و در نتیجه مساعی این خانم زیب‌النسا کوچک در ظرف سه سال قرآن مجید را حفظ نمود بعد از آن علوم متداوله را نزد ملا محمد سعید اشرف مازندرانی آموخته با زبان فارسی، عربی و اردو آشنایی کاملی حاصل نموده، در علوم هیئت فلسفه و ادبیات نیز معلومات کافی داشت و خطوط نستعلیق، نسخ و شکست را خوب می‌نگاشت. استاد او ملا سعید اشرف شاعر خوبی بود و

^۱ مفتاح‌التواریخ صفة ۲۹۷

ذوق شاعری را در شهزاده خانم نیز پرورش کرد. طوری که مشارالیها از عمر چهارده سالگی شروع به گفتن شعر نمود. ولی چون پدرش دارای سجیه خشک و سردی بود و شعر و شاعر را خوش نداشت زیب‌النسا اشعار خود را پنهان می‌نمود. تا اینکه روزی استادش بیاض او را یافته آن را مطالعه کرد و اشعار شاگرد با ذوق خود را تمجید نمود.

بعضی غزل‌های او را به شعرای دیگری نیز نشان داد. گویند رفته رفته در دربار هند مجلس ادبی محرمانه‌ای تشکیل یافت که در جملهٔ اعضای آن شعرای برجسته مانند غنی کشمیری، نعمت خان عالی و عاقل خان رازی بودند. زیب‌النسا ریاست آن را بر عهده داشت.^۱ ولی این روایت چندان قابل اعتبار نیست. چه در آن زمان حجاب زنان حرم شاهی خیلی سخت بود و زیب‌النسا نمی‌توانست خارج حرمسرای با کسی ارتباطی داشته باشد چه رسد به اینکه در مجلس مردان بنشیند.

قبلاً گفته شد که اورنگ زیب یک شخص سرد و به تمام عالم بدبین بود ولی اگر به لیاقت کسی قایل می‌شد او را خیلی عزیز می‌داشت. چنانچه دختر ارشد خود را عزت می‌داد و در سال ۴۰۰ هزار روپیه معاش برا او مقرر نموده بود.^۲ وقتی که شهزاده اکبر برادر حقیقی زیب‌النسا بر پدر خود شورید، دشمنان مشارالیها اورنگ زیب را بر او بدگمان ساختند و او معاش دختر خود را موقوف نمود. اما بیگناهی او بزودی ثابت گردید و او دوباره صاحب عزت شد.

شهرت فضیلت و دانستگی زیب‌النسا طلبگاران زیادی را برای او جلب نمود. ولی او

^۱ مقاله آقای احمد گلچین در مجله بانو

^۲ مقدمه دیوان مخفی

هیچکس را نپذیرفته و تا آخر عمر شوهر نکرد و حیات خود را وقف ادبیات و تألیف نمود. روایت می‌کنند که زیب‌النسا با عاقل خان رازی حاکم لاهور عشق و رابطهٔ محرمانه داشت اما نامبرده در عنفوان جوانی کشته شد^۱ و شهزاده خانم محبت او را در قلب می‌پرورانید و اشعار زیادی را در بیان عشق و سوز خود نگاشته است.

وقتی که اورنگ زیب در سنه ۱۰۶۹ بر سریر سلطنت نشست زیب‌النسا ۲۱ ساله بود و می‌گویند پدرش عادت داشت در اکثر امور کشوری و عسکری با وی مشوره کند.^۲

وفات مشارالیه‌ها در سنه ۱۱۱۳ به عمر ۶۵ سالگی در زمان مسافرت پدرش به دکن اتفاق افتاد و مزار او در دهلی است.^۳

راجع به این شهزاده خانم افسانه‌ها و حکایت‌های بی‌شماری مشهور است که تقریباً همهٔ آن بی اساس و دروغ می‌باشد، ولی بعضی آن خالی از دلچسپی نیست مثلاً گویند: روی کنیزک او آینه را شکستند و با تاسف و پریشانی گفت: « از قضا آینه

^۱ مشاهیر نسوان

^۲ مشاهیر نسوان

^۳ بر لوح مزار زیب‌النسا این شعر خودش نوشته شده:

بر مزار ما غریبان بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی

نه پر پروانه سوزد نی صدای بلبلی

را چینی شکست» زیب‌النسا تبسمس نموده جواب داد: «خوب شد اسباب خود
بیی شکست»^۱

روز دیگر گویند زیب‌النسا در باغ گردش می‌کرد و از تماشای گل و سبزه به وجد
آمده این فرد را سرود:

چهار چیز که دل می برد کدام چهار؟
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

در اثنا پدرش را دید که بطرف او می‌آید فوراً فرد فوق را تغییر داد و شعر ذیل را
خواند:

چهار چیز که دل می برد، کدام چهار
نماز و روزه و تسبیح و توبه و استغفار

از مثال‌های فوق (اگر حقیقت باشد) معلوم می‌گردد که زیب‌النساء در بدیهه سرایی
مهارت داشت و علاوه بر آن ظریف و بذله گو بود، ولی قرار روایت بعضی تذکره‌ها
خیلی عابد و پرهیزکار بوده و به تصوف تمایل داشت. در اینجا باید تذکار نمود که
بزله‌گویی و عبادت چندان با هم سازش نمی‌کند.

زیب‌النساء مؤلف کتاب (مونس الارواح و زیب‌النشات، و زیب‌التفاسیر) و دیوان
اشعار می‌باشد که چندین دفعه به طبع رسیده در اشعار خود (مخفی) تخلص
می‌کرد، ولی صاحب (مشاهیر نسوان) منکر این امر بوده و می‌گوید که (مخفی)

^۱ این روایت به نورجهان بیگم نیز منسوب است. (مشاهیر نسوان)

تخلص سلیمه بیگم (نواسه بابرشاه) و نور جهان بیگم می‌باشد.^۱ و علاوه بران استاد جامی نیز متخلص به (مخفی) بود. و زیب النساء (زینب) تخلص می‌کرد و از این رو دیوانی را که به دختر اورنگ زیب نسبت می‌دهند از (مخفی تراشتی) استاد مولانا جامی و تخلص دیگر (مخفی رشتی) مصاحب امام قلی خان حاکم فارس می‌دانند.

به هر صورت زیب‌النساء شاعره شیرین زبان و لائق بوده و اشعار خوبی دارد که در تعلق داشتن آن به این شهزاده خانم شک نیست. مثلاً غزل ذیل:

گرچه من لیلی صفتم* دل من چو مجنون پر نواست
 سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پاست
 بسکه بار غم برون انداختم بر آسمان
 بلبل از شاگردی ام شد همنشین گل بباغ
 در محیط کاملم پروانه هم شاگرد ماست
 در نهان خونم بظاهر گرچه برگ تازه ام
 حالی من در من نگر چون رنگ سرخ اندر حناست
 دختر شاهم و لیکن رو به فقر آورده ام
 زیب و زینت بس همینم نام من زیب‌النساءست

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد
 کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
 صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت

^۱ در همان (مشاهیر نسوان) چند سطر دورتر تخلص نورجهان بیگم (نور) معرفی شده است

* مشاهیر نسوان بجای کلمه (صفتام)، (لباسم) نوشته شده: اگر چه من لیلی لباسم

غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

اشک در خون طپیده می آید
یا دل از راه دیده می آید
در عدم هم ز عشق شوری هست
گل گریبان دریده می آید

بیگانه وار می گذری از دیار چشم
ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست

نهاد سرکش و گل بی وفا و لاله دوروی
درین چمن به چه امید آشیان بندم

آغشته خون بشام شفق از نگاه کیست
مشعل به کف گرفته دادخواه کیست؟

**

ای صدف تشنه بمیر و سوی نیسان منگر
بهر یک قطره‌ی آبی شکمت بشکافند

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهمین بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

هر که خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا

غزل

من و آن نماز شامی که ز پی سحر ندارد
 من و آه، آه سردی که یکی اثر ندارد
 ز سرشک دیده ام هر دم در لاله گون برآرم
 چه کنم که بحر دیده به ازین گهر ندارد
 تو ز بستان حسن که نسیم ره نیابد
 من و ناله های زاری که به لب گذر ندارد
 برو ای سرشک دیده ز خیال ناله بگذر
 که دگر ز ناتوانی، هوس سفر ندارد
 تو و شیوه تغافل من و زخم های تیغی
 که بریخت خون خلقی و دمش خبر ندارد
 دل من اسیر «مخفی!» به بلای هجر تا کی؟
 به جز از هوای وصلت، گنه دگر ندارد

غزل

لب لعل تو خون به ساغر و پیمانه می ریزد
 کل روی تو آتش بر دل پروانه می ریزد
 ز خال و خط مهرویان مباش ای مرغ دل غافل
 که صیاد از برای صید پنهان دانه می ریزد
 به محفل ز آتش دل شمع زان مستانه می سوزد
 که پنهان شعله از بال و پر پروانه می ریزد
 ز روی یار می دانم که قصد جان من دارد
 که بر من ناوک بیداد را مستانه می ریزد
 نماند بعد ازین رونق بدریا ابر نیسان

به دامان صدف از اشک بس دردانه می‌ریزد
 درین دیر کهن مخفی ز مجنون است این آئین
 که از هر سو ملامت سنگ بر دیوانه می‌ریزد

غزل

گر سنبل زلفت بخریدار فروشند
 صدجان بستاند و یکی تار فروشد
 بیگانه ز عقل اند گروهی که می ناب
 در کوچه و بازار به دینار فروشند
 بردار نقاب از رخ و زنار بدست آر
 کین اهل نظر دیده به دیدار فروشند
 زاهد بگسل سبچه و زنار به دست آر
 کین مغبجگان سبچه و زنار فروشند
 کوتاه نظران هست وطن اهل همم را
 جایی که غم و درد به خروار فروشند
 تا جغد صفت ساکن ویرانه خویشم
 گو خلد برین جمله به اغیار فروشند
 «مخفی» به جوی خلد برین را نستانند
 آنان که دل و دیده خونبار فروشند

زینت

زینت النساء بیگم دختر دیگر اورنگ زیب عالمگیر و خواهر زیب النساء است. مانند خواهد خود تعلیم درستی اخذ نموده قران شریف را حفظ کرده بامر مشارالیهها در شهر شاه جهان آباد مسحدی بنا شده که زینت النساء در صحن آن مدفون است. اگر چه مانند زیب النساء بیگم شاعره نبود گاهگاهی شعر می گفت و بر سنگ مزارش ایت بیت که زاده طبع اوست نوشته شده:

مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است
سایه از ابر رحمت قبر ما پوش ما بس است.^۱

امانی

امانی کنیز زیب النساء است که قریحه شعر گویی داشت. روزی با زیب النساء در باغ گردش می کرد و شهزاده از او پرسید:

ای امانی گل صد برگ چرا می خندد؟

امانی فی البدیهه جواب داد:

بر بقای خود و بر غفلت ما می خندد.^۲

این شعر از اوست:

آنقدر روز ازل تیره نصیم کردند
تیرگی می طلبد شام غریبان از من

^۱ صبح گلشن، صفحه ۱۹۱

^۲ مشاهیر نسوان

لقاء

این شاعر، از اهل یزد و نام او فرخ‌لقاء بود، در اوائل قرن دوازدهم در اواخر سلطنت صفویه زندگی می‌کرد،^۱ و با حرم شاه ولی در تفت ارتباط داشت. این غزل از اوست:

یوسف رفت و تاب زلیخا به تن نماند
یعنی چو رفت جان رمقی در بدن نماند
باز آمد آن عزیز به دارالسرور وصل
در مصر عشق صحبت بیت‌ال‌حزن نماند
گفتم سخن چرا نسرایی به خنده گفت
از بس لبم مکیدی در آن سخن نماند
پوشیده از «لقا» چو لقایش دوباره تاب
بر تن به قدر آنکه بدرد کفن نماند

^۱ آتشکده یزدان صفحه ۳۲۷

خدیجه سلطان

خدیجه سلطان حسن علی خان^۱ و دختر کاکای علی قلی خان واله داغستانی است، در بین سنوات ۱۱۲۵ و ۱۱۳۵ در اصفهان تولد یافته و در اثر توجه والدین خود تعلیم کافی اخذ نمود و در حدود سنه ۱۱۴۵-۱۱۶۷ با پسر عم خود، علی قلی خان، با هم در مکتب تحصیل نموده بودند و علی قلی خان از طفولیت عاشق و شیفته جمال و کمال او بود، نامزد شد.^۲ ولی تسلط نادر شاه افشار بر ایران آنها را از هم جدا ساخت، چه واله داغستانی از ترس به هند فرار نموده از نامزد خود دور رشد و تا زمانی که نادرشاه مقتول گردید از احوال او بی خبر بود. بعد از آنکه نادرشاه، بقتل رسید قاصدی به اصفهان فرستاده از ازدواج دختر غم خود با میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه اطلاع یافت.

صاحب تذکره (شمع انجمن) در شرح حال واله داغستانی می گوید که هر دو بیک مکتب درسی خوانده، عاشق همدیگر شدند و چون بسن بلوغ رسیدند، خدیجه سلطان نامزد پسر عم خود گردید. ولی زمان تسلط افغانه بر اصفهان غلام محمود خان او را بزور در نکاح خود در آورد و بعد از چندی نادرشاه شیفته جمال او گردید بی نکاح او را در حرم خود داخل نمود، بعداً خدیجه سلطان با نجف قلی بیگ حاکم یزد ازدواج نمود و پس از کشته شدن او صالح خان قاتل نادرشاه او را به زنی گرفت و بالاخره با میرزا احمد وزیر اصفهان نکاح بست. وقتی که این شوهر آخری او نیز

^۱ دانشمندان آذربایجان) تالیف آقای محمد علی تربیت ، صفحه ۱۷۹ در تذکره (صبح گلشن) و (مشاهیرالنسوان) نام پدرش را (طلب علی خان) نگاشته اند .

^۲ ریاض الشعراء واله داغستانی صفحه ۴۰۳

مقتول گردید، خدیجه سلطان روانه هند شد اما قبل از آنکه بعاشق دیرینه خود برسد در راه فوت نمود.^۱

خدیجه گاهی شعر می‌گفت و (سلطان) تخلص می‌نمود، چند رباعی و غزل ذیل نمونه قریحه شعری اوست:

من ساقیم و شراب حاضر
ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم
هان لعل من و شراب حاضر
با حسن من آفتاب هیچ است
اینک من و آفتاب حاضر
سلطان چو منی نبود در دهر
عالم عالم کتاب حاضر

از رنج درون خسته ام هیچ مپرس
از حال دل شکسته ام هیچ مپرس
انداز پرش رفته ز یادم عمریست
ای دوست! ز بال بسته ام هیچ مپرس

من سستی عهد یار می‌دانستم
بی‌مهتری آن نگار می‌دانستم
آخر به خزان هجر خویشم بنشاند
من عادت نوبهار می‌دانستم

^۱ تذکره (شمع انجمن) صفحه ۴۹۱

افسانه درد من اگر گوش کنی
از لیلی و قصه اش فراموش کنی
ور قصه درد این غمم بشنوی
مجنون و حکایتش فراموش کنی

چندا (ماه لقاء)

چندا در ایام عالمگیر ثانی در حیدرآباد دکن می‌زیست. نام او ماه لقاء بود. اولین شاعرهٔ ایست که بزبان اردو شعر می‌گفت.* چندا ثروت زیادی داشته، ۵۰ سپاهی همیشه در رکاب او می‌بودند، چون شوقی اسب سواری و هر قسم سپورت را داشت، اکثراً لباس مردانه پوشیده و شمشیر به کمر آویخته با سپاهیان خود به گردش می‌رفت و در تیراندازی نیز مهارت داشت. چون بسیار سخی بود در حیدرآباد مسجدی از پول خود آباد نمود.

ماه لقا خانم فن شاعری را نزد شیراحمد خان آموخت و به اردو و فارسی شعر می‌گفت و دیوان خود را خودش ترتیب داده در سال ۱۷۹۹ به یک انگلیس بخشید او هم آن را به کتابخانهٔ لندن اهدا کرد.*

این چند بیت از اوست:

بروز حشر الهی چو نامهٔ عملم
کنند باز که آنروز بازخواست منست
بکن مقابله آن را بسرنوشت ازل
کمی و بیشی اگر باشد آن گناه منست

گرانی می‌کند بار تبسم لعل جانان
که از فرط نزاکت بربندارد سرخی بان را

* مشاهیر نسوان

* مشاهیر نسوان

گناء بیگم

گناء بیگم، دختر علی قلی خان والہ داغستانی و زوجه اعتماد الملک غازی الدین بهادر بوده و در نیمه دوم قرن دوازدهم زندگی می کرد. این شاعره که استعداد خود را از پدر به ارث برده بود، در اردو و فارسی شعر می سرود و میر قمرالدین (منت) میر سوز و میرزا رفیع (سودا) اشعار او را اصلاح می نمودند.*

گویند یکی از اطفال او بعد از مریضی طولانی فوت شد، نواب از مرگ او خبر نداشت و از بیرون احوال او را پرسید. گناء بگم این شعر را جواب او نوشت:

از حال ما مپرس کوه دل چاک کرده ایم
لخت جگر بریده به خاک کرده ایم

روزی باران بسیار شدید می بارید و شاعره این رباعی را سرود:

فواره ز هرگوشه شراره بر زرد از تار ترشح گره گوهر زد
نی نی غلطم که در رگ و ریشه آب قصاد هوا هزارها نشتر زد
دو بیت ذیل نیز از اوست:

تا کشیدی از نزاکت سرمهٔ دنباله دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا

جگر پر سوز دل پر خون گریبان چاک و جان بر لب
فضا را شرم می آید ز سامانی که من دارم

فصل چهارم

قرن سیزدهم

بعد از مرگ احمد شاه بابا در ۱۱۸۶ سپر او تیورشاه پادشاه شد و ۲۲ سال سلطنت نمود. بزرگترین شاعره قرن سیزده عائشه افغان نام داشت و در زمان او و زمان شاه حیات داشت و از تیمورشاه نوازشها و صلوات زیادی دیده.

احفاد احمد شاه توانستند امنیت و آرامی را در مملکت برقرار دارند و در زمان آنها جنگها و زد و خوردههای بی شمار داخلی و خارجی اتفاق افتاد، تا اینکه بالاخره زمام اداره مملکت بدست پسران سردار پاینده خان، یکی از مامورین شاهان سدوزایی افتاد. این برادران متعدد که به خاندان محمدزایی مشهور بودند تا چندی افغانستان را بصورت ملوک الطوائفی اداره می نمودند، ولی بعداً بفکر آن افتادند که یکی از برادران را بحیث پادشاه افغانستان بشناسند تا اداره امور دولتی در یک دست تمرکز یابد. همین است که در سنه ۱۲۵۴ امیر دوست محمدخان را بر تخت سلطنت نشانده اند. در سنه ۱۲۵۵ انگلیسها به افغانستان هجوم آورده و جنگ اول افغان و انگلیس شروع گردید، امیر دوست محمد خان مجبور شد به بخارا فرار نماید. اما در سده ۱۲۵۶ به انگلیسها تسلیم و به هندوستان تبعید شد. در ۱۲۵۹ در نتیجه مجادله مردانه ملت افغان بعد از قتل شاه شجاع که بکمک انگلیسها افغانستان را تصاحب نموده بود، انگلیسها افغانستان را ترک کردند و امیر دوست محمدخان دوباره بر سریر سلطنت نشست و ۲۰ سال پادشاهی کرد.

بعد از وفات وی امیر شیرعلی خان پادشاه شد و با وقفه دو سال از ۱۲۸۳ الی ۱۲۸۵ که در این بین امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان پادشاهی کردند، تا سنه ۱۳۹۶ سلطنت کرد. درین سنه جنگ دوم افغان و انگلیس شروع شد و امیر شیرعلی خان به بلخ فرار کرد و در آنجا دنیا را پدرود گفت. ملت دلیر افغان برای بار دوم با انگلیسها مجادله خونین نمود، قشون انگلیسی را که تا کابل

رسیده بود؛ در کابل و میوند شکست سختی داده و مجبور به تخلیه مملکت خود ساخت.

در سنه ۱۲۹۷ بعد از سلطنت مختصر امیر یعقوب خان، امیر عبدالرحمان خان بر تخت سلطنت جلوس نمود و تا سال ۱۳۱۹ ق پادشاهی کرد.

در زمان همه شاهان سدوزایی و محمدزائی افغانستان صحنه زد و خورد و جنگ‌های خارجی و داخلی بوده زمینه برای احیاء و ترقی علوم و ادبیات مساعد نبود. طوری که گفته می‌توانیم که در قرن سیزده در افغانستان علوم و فنون ادبی رو به انحطاط نهاد و پادشاهان این دوره چون بیشتر گرفتار فرونشاندن آتش جنگ‌های مختلف بوده و برای تشویق و پرورش علم و ادب فرصت نداشتند تنها امیر شیرعلی شان که یک مرد منور و علم دوست بود و بدربار خود شخصی مانند سید جمال‌الدین افغانی داشت و بامور عرفانی و مدنی تا اندازه‌ای که در قدرتش بود توجه نمود. مکتبی تاسیس و اخباری بنام (شمس‌النهار) نشر نمود که هردو با از بین رفتن او از بین رفت.

ولی با وجود این همه مشکلات و موانع درین قرن نز یکتعداد اشخاص منور و فاضل و شعرای برجسته مانند غلام‌محمد خان طرزی، واصل، عاجر افغان، ولی طواف، رشید الفت و غیره دیده می‌شوند. تعدادی زنان شاعر درین دوره نسبت به دوره‌های دیگر بیشتر است و شرح حال و آثارشان بهتر معلوم است.

در سنه ۱۲۰۹ آقا محمد خان قاجار آخرین پادشاه سلسله زندیه را شکست سختی داده این سلسله را از بین برد و خود بر سریر سلطنت نشسته طهران را پایتخت خود ساخت بعد از آنکه آقا محمد خان بر تمام دشمنان داخلی خویش تسلط یافت بطرف خراسان و قفقاز لشکر کشی کشید و شاهرخ میرزای افشار که تاب مقاومت را نداشت ولایت خراسان را با و تسلیم نمود و باین طریق تمام ذخایز افغانی نادر شاه افشار بدست قاجاریه افتاد بر ثروت و اقتدار آنها افزود.

آقا محمدخان و بازماندگان او چندین بار با روس‌ها و عثمانی‌ها جنگیدند و فتح گاهی نصیب قاجاریان و زمانی بهره طرف مقابل می‌گردید. همچنان در طول سلطنت این سلاله در داخل ایران نیز چندین شورش و انقلاب برپا شد که نهضت بابی‌ها یکی از جمله آن است.

باوجود این همه اغتشاشات داخلی و جنگ‌های خارجی در دوره قاجاریان ادبیات فارسی چنانچه قبلاً اشاره رفت، در عصر صفویان و مخصوصاً در نیمهٔ اخیر آن روبه انحطاط بود، تحولی نموده از سخن پردازی‌ها و تکلفات سبک هندی صرف نظر نموده و شیوهٔ ساده‌تری که به سبک قدما نزدیک تر است پیش گرفته، شعرای برجسته ای مثل نشاط، قایم مقام، قآنی، وصال شیرازی و غیره بوجود آورد. شاهان و شهزادگان قاجاربه نیز بعضاً قریحهٔ شعری داشته به ادبیات و سخنوری توجه مخصوص می‌نمودند و این علاقهٔ شان به زنان و دختران آنها نیز تاثیر نموده، چنانچه چند تن از زوجات بی‌شمار فتح علی شاه قاجار و بعضی دختران و نواسه‌های او در شعر و ادب دسترسی و علاقه مفرطی داشتند که همه آنها در فصل جداگانه گردآوری شده است.

در قرن ۱۸ عیسوی نفوذ سیاسی و تجارتی انگلیسی در هندوستان روز بروز زیادشده رفت ولی زمام اداره هنوز رسماً در دست آخرین شاهان سلسله مغلان هند بوده تا اینکه در سال ۱۲۱۷ هجری لشکر انگلیس دهلی را گرفته باقتدار این خاندان خاتمه داد. اگر چه چند تن دیگر از پادشاهان مغل در جاهای مختلف هندوستان پادشاهی کردند. انقراض آن را از زمان تصرف دهلی باید دانست بعد از این تاریخ زبان انگلیسی جای فارسی را گرفته، بمدت قلیل زبان رسمی هند گردید و از این سبب است که در قرن سیزده شاعران فارسی گوی در هند کمتر بنظر می‌خورد و همچنان ما دو یا سه تن از زنان شاعره این قرن از هند و باقی همه از اهلی فغانستان و ایران بودند.

عایشه افغان

عایشه بنت یعقوب علی خان بارکزائی، شاعره بزرگی افغان و در نیمه دوم قرن دوازدهم در کابل تولد یافته علوم متداوله آن عصر را از قبیل صرف و نحو، معانی بیان، تجوید و ادبیات را در محله‌ای که بنام (محل توپچی‌ها) شهرت داشت پایان رسانید و به عمر بیست سالگی شروع به سرودن اشعار نمود.

طوریکه روایت می‌کنند اولین شعر را در حضور تیمور شاه درانی در تعریف افق گلفام گفته است:

شفق را لاله گون دیدم نماز شام در گردون
مگر خورشید را کشتند که دارد دامن پر خون

تیمورشاه از قریحه شعر سرایی او حمایه نموده صلوات و بخشش‌های زیادی به او تقدیم می‌کرد و مقام بلندی برای او داده بود. از حصه اول دیوان خطی او بخوبی محسوس می‌گردد که شاعره از حیات خود خوشنود و راضی بود ولی قضا ضحیت سختی بر او نواخته تمام خوشی‌ها را از او ربود. چه یگانه پسر او که فیض طلب نام اشته و مانند پدر عائشه توپچی باشی بود در مقدمه کشمیر که در سنه ۱۲۲۷ با محممشاه درانی و وزیر فتح خان بارکزایی بسمت میرآتشی بدانجا رفته بود بعمر ۲۵ سالگی کشته شد و مادر را مبتلای غم و غصه ساخت. خود عائشه در تاریخ وفات پسر خویش چنین می‌نویسد:

سپاه اجل حمله آورد بر او
به تیغ قضا سینه را کرد سپر
بدی خانه سال او بیست و پنج
که چون برق کرد رخس عمرش گذر
ز هجرت بد الف و دو صد و بیست و هفت
چو زد غوطه در موج خون بی‌خبر

نماند بجز ذات ایزد کسی صبوری گزین قصه کن مختصر

اشعار قسمت دوم دیوان قلمی عایشه مملو از احساسات تلخ و اندوه ناک است و اکثر آنرا در مرثیه پسر دلبنده خود گفته، خود مادر داغیده هشت سال دیگر زنده بود و در سنه ۱۲۳۵ در گذشت.

عایشه درانی دیوان مکمل که آنرا بتاريخ ۲۶ رجب سنه ۱۲۳۲ تمام نموده است می‌باشد و خوشبختانه دیوان اولی او از بین نرفته در سال ۱۳۰۵ هـ به امر امیر عبدالرحمن خان بطبع رسیده ولی دیوان مطبوع او با دیوان خطی بعضی اختلافات دارد *عایشه در تاریخ اختتام دیوان خود نگاشته است:

کاتبه عایشه از امتی شاه عرب
بنت یعقوب علی والده فیض طلب
قوم بارکزایی و شاعره ملک وجود
عهد سلطان زمان بحر عطا شه محمود
پشت در پشت خطال آمده ما را منصب
توپیچی باشی بودند ذوی الجا و حسب
یوم پنجشنبه بد و بیست و شش ماه رجب
یافت تحریر شکر گنج به مضمون ادب
یکهزار و دو صد سی و دو از عام بود
که چنین نظم گهربار بار فام بود
ساعت چاشت بد این نسخه به اتمام رسید

* مقاله شاغلی گویا در شماره (۱۲) سال اول مجله کابل

که با رباب خرد فرحت وی باد مزید
 ساکن کابل و در موضع (اونچی) مرقوم
 شده کین فطنت اشعار پذیرد مفهوم
 رنج بسیار کشیدم چون سخن ضم کردم
 هر زمان پاره از خون جگر کم کردم
 خواهم آمرزش خود از کرم ربانی
 زانکه پاینده و باقیست ورا سلطانی

غزل

حالتی عجیب دارم خویش را نمی دانم
 کیستم کجا بودم در تفکر حیرانم
 گاه مست و مدهوشم گاه ز سر رود هوشم
 گاه بیزم عشاقان گاه چو گل پریشانم
 گاه چو صبح نورانی گاه چو شام ظلمانی
 گاه بتخت سلطانی گاه فقیر و حیرانم
 گاه روم به میخانه گاه روم به بتخانه
 گاه روم سوی مسجد گاه بذکر قرآنم
 گاه عشق می ورزم گاه چو شمع می سوزم
 گاه به مجلس رندان گاه چو ابر نیسانم
 گاه شوم چو دیوانه گاه شوم چو فرزانه
 گاه چو ابر گریانم گاه چو غنچه خندانم
 گاه دلیل افلاطون گاه می شوم مجنون
 گاه پی شفای خویش گاه ترک درمانم
 گاه روم سوی صحرا، گاه نشسته ام تنها
 گاه چو عاشق مجنون گاه بسلك رندانم
 گاه بحیرت عایشه گاه بفکر و اندیشه
 گاه زغم جگر ریشم گاه زخود گریزانم

غزل

پنج روزی به جهان خرم و خندان بودن
 خوشتر از مملکت و تخت سلیمان بودن
 ساقیا فصل بهار است غنیمت دانش
 ساغر می به کف و جانب بستان بودن
 سبزه و آب روان و دلبر شیرین سخنی
 بیخود و مست و خراب از می عرفان بودن
 مهوش گلرخ گل پیرهن گل بدنی
 گر میسر شودت فرح دل و جان بودن
 یکزمان بی می و معشوقه مباش ای عاقل
 تا بکی غافل ازین بازی دوران بودن
 حلقهء بندگی پیر مغان کن درگوش
 خادم دیر شو و بر همه سلطان بودن
 خوش بود عشق بتان لیک به هنگام شباب
 عهد پیری چو شد از خویش گریزان بودن
 گر به افلاک رسد قصر نشاط و طربت
 آخر از فعل بد خویش پشیمان بودن
 دارم امید ز لطف و کرم ربانی
 جامه مغفرتم خلعت ایمان بودن
 عایشه گر شرف کون و مکان می طلبی
 طلب کوی حرم شاه خراسان بودن
 مرثیه

ای دریغا کوه نور خویشتن را باختم
 تاج عزت مخزن در عدن را باختم
 سرو قامت گلرخ شکر لب عذب اللسان
 شمع بزم بلبل شیرین سخن را باختم

خط به گرد عارضش چون هاله گرد مهر و ماه
 زیب درانی فراز انجمن را باختم
 نور چشم و قوت دل راحت روح و روان
 یوسف ثانی غزال سیم‌تن را باختم
 داد و بیداد از جفای چرخ و جور روزگار
 خاتم لعل بدخشان و یمن را باختم
 همچو مرغ نیم بسمل می‌طپم در خون دل
 صفدر میدان امیر صف شکن را باختم
 عایشه از هجر دارد داغ بر دل لاله سان
 مخلص هر چاریار و پنج تن را باختم

رباعی

فیض آباد دلم از دست غم ویرانه شد
 خانه عیش و نشاطم عاقبت غم خانه شد
 آنکه چون جانش گرامی‌داشتم آن ارجمند
 حسرتا از طالع برگشته ام بیگانه شد

رباعی

مردم صنما ز آرزویت
 قاصد ز صبا کنم بسویت
 لیلی صفتا بدشت و هامون
 مجنون شده ام بجستجویت

نادره

نادره از اهل اندرجان بوده و در اوایل قرن سیزدهم می‌زیست. شوهر او امیر عمرخان ولایت خوقند را به عهده داشت و در سنه ۱۲۳۷ هجری قمری وفات نمود.^۱ این شاعره در زبان فارسی و ترکی شعر گفت و گویند دیوان مکملی دارد که تا حالا به چاپ نرسیده. شوهر او هم گاه گاهی شعر می‌سرود و هر دو با هم مشاعره می‌نمودند؛ ولی متأسفانه نمونه‌ای از اشعار او بدست نیست.

رشحه

رشحه تخلص بیگم بنت هاتف کاشانی است و بعضی گویند پدر او هاتف اصفهانی نام داشت و از اهل اصفهان بوده است.^۲ بیگم با میرزا علی اکبر نظیری از دواج نمود و از او پسری داشت که نامش میرزا احمد بود و چون قریحه شعر گوئی داشت (کشته) تخلص می‌نمود. طوری که پدر، شوهر و پسر بیگم همه شاعر بودند خودش نیز شاعره خوبی بود و اکثراً دختران و زنان فتح علی شاه قاجار را مدح می‌کرد. گویند رشحه دیوان مفصلی داشت ولی از آن جمله تنها در حدود صد بیت که محمود قاجار آنرا در تذکره (نقل مجالس) خود ضبط و ثبت نموده. باقی مانده غزل و اشعار ذیل از آن جمله است:

چه شود اگر که بری ز دل همه دردهای نهانیم
به کرشمه‌های نهانی و به تفقادات زبانیم

^۱ نمونه ادبیات تاجیک (جمع کننده صدرالدین عینی)

^۲ مقاله آقای ایرج افشار در شماره ۲۰ سال دوم مجله جهان نو

نه به ناز تکیه کند گلی نه به ناله دل شده بلبل
 تو اگر به طرف چمن دمی بنشینی و بنشانیم
 ز غم تو خون دل ناتوان، ز جفات رفته ز تن توان
 به لب است جان و تو هر زمان، ستمی ز نو برسانیم
 ز سحاب لطف تو گر نمی برسد به نخل امید من
 نه طمع ز ابر بهاری و نه زیان ز باد خزانیم
 بودم چو رشحه دلی غمین، الم و فراق تو در کمین
 نشوی به درد و الم قرین، گر از این الم برهانیم

جدا از زلف و رخسار تو جان دادم به ناکامی
 نخرم از تو در صبحی نه دلشاد از تو در شامی
 ندارم غم ز قرب مدعی رشحه که در کویش
 کنون قربی که هست او را فراهم بود ایامی

دل رفت ز خون داده ما را
 پیداست برخ از علامت

می‌تپید از شوق دل در سینه ام گویی باز
 تیر دلداری بدل ز ابرو کمائی می‌رسد

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم
 کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

اشکم ز هجر روی او هر روز تاسمک
 آهم ز دست خوی تو هر شام تا سماک

حاجیه

حاجیه‌هاز خاندان شیخ علی زند و یکی از زنان فتح علی‌شاه قاجار بود. شاهزاده شیخ‌علی میرزا معروف به شیخ‌الملوک پسر این خانم است. حاجیه از جمله زنان زاهد و پرهیزگار بشمار می‌رفت و گاهی شعر نیز می‌گفت^۱ این شعر از اوست:

طواف کعبه مرا حاجیه میسر شد
خدا زیارت اهل دلی نصیب بکند

مستوره

مستوره از بزرگ زادگان طائفه زند و زوجه فتح علی‌شاه قاجار بود. نواب شاه قلی میرزا پسر وی است. مشارالیه‌ها گاه‌گاه شعر می‌سرود و این دو بیت از اوست:^۲

خاک پایت سبب روشنی من گردید
چشم از خاک کف پای تو روشن گردید

دور از روضه فردوس اگر بگریزد
بجز کوی تو جای دیگرش مأمن نیست

^۱ خیرات حسان

^۲ تذکره نسوان نلا محمد صدیق آخوند زاده

دلشاد

دلشاد در قرن سیزدهم در فارس حیات داشت و بعضی می‌گویند که او یکی از زنان حرم فتحی علی‌شاه قاجار بوده است و بیت ذیل را از او می‌دانند:

طاعات منکران محبت قبول نیست
صدبار اگر به چشمه زمزم وضو کند

آغاباجی

نام او آغابیگم و دختر ابراهیم خلیل جوان شیروالی شوش است که در سنه ۱۲۰۹ و ۱۲۱۱ در مقابل لشکرهای آقا محمد خان قاجار عم فتح علی‌شاه از این شهر مدافعه نمود. تا اینکه آقا محمد خان وفات کرد و فتحی علی‌شاه بر تخت سلطنت جلوس نمود. برای آنکه ابراهیم خلیل را مطیع خود سازد، دختر او را در عقد نکاح خود درآورده او را بانوی اول حرمسرای خود قرار داد و به آغاباجی ملقب نمود.

آغابیگم در اواخر قرن دوازدهم تولد یافت و ازدواج او با فتح علی‌شاه در سنه ۱۲۱۳ و یا ۱۲۱۴ صورت گرفت این خانم جهیز بزرگی با خود آورده ۲۰۰ نفر خادم شخصی داشت و در حوالی امام زاده قاسم قصری بنا کرده در آن می‌زیست. گویند فتح علی‌شاه از آغاباجی احترام زیاد می‌نمود و مصاحبت او را بسیار خوش داشت ولی با وجود محبتی که خاقان نسبت به او داشت، آغاباجی تا آخر باکره ماند.

چون آغاباجی از خود اولاد نداشت یک پسر و یک دختر از اطفال عظام کیکاوس

میرزا و مرصع خانم برای خود گرفته تربیه نمود.^۱

مشارالیهها بعد از یک عمر راحت و با وقار در سنه ۱۲۴۸ در دارالایمان قم دنیا را
پدرود گفت.^۲

آغاباجی زن فاضله و مانند برادر خود ابوالفتح خان متخلص به (طوطی) شعرگو
بود و این شعر نمونه نظم اوست:

خرم آن کو به سرکوی تو جایی دارد
که سرکوی تو خوش آب و هوایی دارد
به سفر رفت و دلم شد جرس ناقه او
رسم این است که هر ناقه درایی دارد

سوختم از آتش غم ناصحا تا کی ز منع
می زنی بر آتشم دامن برو خاموش باش

^۱ خیرات حسان صفحه ۱۱

^۲ دانشمندان آذربایجان تالیف محمد علی تربیت

زبیده خانم

دختر فتح علیشاه قاجار و ماه آفرین خان شیرازیه بود با علیخان نصرت‌الملک بن رستم قراگوزلو ازدواج نمود. زبیده خانم عارفه و مرید حاجی میرزاعلی تقی همدانی بوده همیشه ریاضت می کشید و در تزکیه نفس کوشش می کرد. خیلی سخی و خیرخواه بود و از عایدات خود مبلغی برای مصارف شخصی خویش نگاه نموده باقی آنرا به فقرا و بیچاره‌گان تقسیم می کرد. این خانم بیست دفعه سفر حج نموده و ده دفعه به مشهد رفت. عمر وی تا ۸۰ سال یقینی است و ۶۰ سال آنرا با شوهر خود گذراند.

زبیده خانم قریحه شعری داشته (جهان) تخلص می نمود و ابیات ذیل از او است:

گفتند خوش در گوش دل، چون عاشقی دیوانه شو
 گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو
 در عشق او گر صافی، باید بسوزی خویشتن
 در شعله عشقش دلا، پروانه شو پروانه شو
 اندر دل هر عارفی، زین می بود میخانه‌ها
 خواهی دلا عارف شوی، میخانه شو میخانه شو

در شب هجران گدازم همچو شمع
 روز وصلت سر فرازم همچو شمع
 در رهت استاده‌ام از روی شوق
 تا بیای جان ببازم همچوش شمع
 از غمت با آتش هجران همی
 گه بسوزم گه بسازم همچو شمع

خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام
 هر زمان ریزد به کام خشک من جامی دگر
 گرچه نتوان لنگ لنگان پا نهم در کوی دوست
 لطف او گر شامل آمد، می نهم گامی دگر

در ده به من ای ساقی، ز آن می دو سه پیمان
 کز سوز درون گویم، شعری دو سه مستانه
 خواهم که در این مستی، خود نیز روم از یاد
 غیر از تو نماند کس، نه خویش و نه بیگانه
 از عشق رخ جانان، گشته است جهان حیران
 مستانه سخن گوید، این عشق دیوانه

فخری

فخری بنت فتح علی شاه قاجار خواهر بزرگی نواب فتح الله خان میرزا بود. فن شاعری را نزد محمود میرزا آموخت. این سه فرد نمونه کلام این شهزاده خانم است:

محبت را بلاگویند یا رب
کسی بی این بلا هرگز مباد

گفتا خیال وصل مراکن ز دل برون
گفتم گذشتن از سر جان کار مشکل است

چنین کاین نوجوانان جلوه دارند
بحسرت بایدم مردن به پیری

عصمت

عصمت بنت علیشاه قاجار خواهر عیانی شهزاده محمدعلی میرزا بوده خیلی خوش خط بود و گاه گاهی شعر هم می سرود. مرثیه ذیل را بمناسبت فوت یکی از شهزادگان قاجاریه گفته است:

چه کردی تو ای آسمان ستمگر
که یکدم نیاسایی از کین رادان
نداری جز از ظلم مایه بد که
نداری جز از کینه توشه در انبان
نخواهی که ماهی بتابد به چرخ
نخواهی که مهري فروزد به ایوان

بسی حسرت از تو به دل های خسته
 بسی غم ز تو در دل ناتوانان
 بود جاودان جانت چون من به مویه
 روانت چو من باد دایم در افغان

عفت

عفت نیز دختر فتح علی شاه قاجار و خواهر عیانی حسین علی میرزا فرمان فرمای فارس و حسن علی میرزا والی خراسان بود. در علم نجوم، هیئت و عربی دست‌رسی داشته و خط نستعلیق و شکسته را خوب می‌نوشت، شاعره نیز بود و سبک عرفا و مخصوصاً مثنوی مولوی را بیشتر خوش داشت. اشعار ذیل نمونه طبع او است:

میل خاطر می‌کشد تازه به آن
 تا ز نو آرم حدیثی در میان
 هست در شهر محبت تازه‌ها
 در کتاب دوستی شیرازه‌ها
 غیر عشقم هیچ در تقریر نه
 دل زیاد عشق هرگز سیر نه
 تشنگان را نیست لذت غیر آب
 خستگان را نیست راحت غیر خواب
 غرقه در دریا نخواهد جز کنار
 در زمستان هر کسی جوید بهار
 هر که را باشد بهاری در جهان
 عشق می‌باشد بهار عاشقان

طیبه

این شاعره خواهر حسن علی میرزا فرمان فرمای فارس و دختر نسیم فتح علی شاه بود و بقول صاحب تذکره (نقل مجلس)، (بقدر تحریر مکاتبات تحصیل خط کرده و طبعی نکو داشته) دو بیت ذیل نمونه کلام وی است:

طیبیب آمد و عاجز شد از علاج دلم
علاج درد دلم را مگر حبیب کند

ز عارض شرم مهره ماه باشم
کنیز کمترین شاه باشم

ماه تابان خانم

ماه تابان خانم یکی از دختران خرد فتح علی شاه قاجار و در زمان وفات پدر خود هنوز در گهواره بوده یعنی در سال ۱۲۴۹ یا ۱۲۵۰ تولد یافته مادرش نوش آفرین خانم بن بدرخان زند و برادر زاده علی مردان خان زند بود و از فتح علی شاه دو دختر داشت که کوچک آن ماه تابان خانم ملقب به قمرالسلطنه می‌باشد.

ماه تابان خانم تعلیم خوبی اخذ نموده، زبان فرانسوی و ترکی عثمانی را خوب می‌دانست و در فارسی شعر می‌سرود که از آن جمله در تذکره نسوان ملا محمد صدیق آخند زاده سه فرد ذیل بطور نمونه آورده شده:

چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بگشودی
ز اغیارم نهان بر دیده جانم عیان بودی
به هر جا هست بیمار از خدا خواهد شفای خود
مریض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی

به راه کعبه گر آتش ببارد رو نگردانم
خلیل آسا گلستان است بر من نار نمرودی

ماه تابان خانم با حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار و صدر اعظم ایران ازدواج نمود و حیات بسیار راحتی داشت یگانه واقعات برجسته آن دو سفر حج یکی به عمر سی و دومی به عمر شصت سالگی نموده است، مو قوت شوهر وی می باشد.

صاحبه

صاحبه زوجه یکی از فرزندان فتح علی شاه قاجار و خانم صاحب کمال و فضل و شاعره بوده است سه بیت ذیل از اوست:

غم نیست که از حسرت دیدار تو مردم
لطفت نشود کم ز نو مقصود من این بود

زلف در روی تو هر کس ببند گوید
آتشی هست که با دود در آمیخته اند

جان و ایمان برای معشوق است
جان و ایمان برای عاشق نیست

خاور قاجار

مادر خاور قاجار دختر مرتضی قلی خان قاجار عم فتح علی شاه بود. در جوانی تعلیم خوبی اخذ کرده علوم متداوله را آموخت. چون به سن رشد رسید با شاهزاده حیدرقلی میرزا ابن فتح علی شاه قاجار ازدواج نمود و به حکم فتح علیشاه در گلپایگان و عراق بسر برد ولی بعد از وفات او در تهران اقامت گزید. این شاعر دارای دیوانی می باشد و چند بیت ذیل از ان جمله است:

خون دل است از غم هجرت ما
این است بی حضور تو عیش مدام ما

گر خاک ز کوی تو نیارند رفیقان
دیگر به چه بندگان ره چشم ترا
نه وعده قتل نه امید شب وصلی
یارب به چه خرسند کنم جان غمین را

بازم سوی ابرویت ای دوست نماز است
با گیسوی مشکین تو ام نوبت راز است
گفتم که شب وصل کنم شکوه برت لیک
شب کوتاه و افسانه هجر تو دراز است

ثمرش جور و نهالش ستم و برگ جفاست
وای بر حالت مرغی که در این گلزار است

سازم از خون دل و دیده جهان را گلزار
از گل روی تو تا در دل من خاری هست

مرغ دلم دریغ که از جور روزگار
یک دم امان نیافت که سر زیر پر کند

به گلزاری که گلچین در بروغ باغبان بندد
فغان از حسرت مرغی که در آشیان بندد

حالی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب
آمد و دادن جان نیز بمن مشکل کرد

دردم ز حد فزون شده ای هم نفس زمن
غافل مشو که این نفس واپسین بود

امشب اندر دست غیر آنطرف دامانست و بس
بعد از این دست من و چاک گریبان است و بس

گر ناله کشیدم ز جفایش عجبی نیست
او کودک و من مرغ نو آموخته ام

گشت بیمار رقیب از اثر ناله ما
ناله کاش نماید اثری بهتر از این

عفاف

این شاعره نیز از هم‌زادگان فتح‌علی شاه قاجار و زوجه حیدرقلی میرزا پسر این پادشاه بوده. عفاف علوم عربیه را تحصیل نموده، خط شکسته را خوب می‌نوشت و شعر هم می‌سرود. این چند فرد نمونه قریحه شعری وی است:

من آن مرغم که اندر دام صیاد	تفاوت نیستم با مرغ آزاد

بکوی عشق ای دل باخبر باش	که آنجا رهنان اندر کمین اند

چه نالی فصل گل ای بلبل زار	که گل را نیست پروای غم تو

قمر خانم

این شاعره از خاندان قاجاریه و در خدمت شهرزاده علیشاه ظل‌السلطان بود و دو بیت بطور نمونه کلامش در تذکره نسوان آورده شده است:

نمی‌دانم چرا پیش رقیبان	سخن پرسند از عاشق حبیبان

اندر سرکوی تو بسی منتظرانند	شاید ز ره لطف تو از خانه برآیی

سلطان

این شاعره دختر محمود میرزا پسر فتح علیشاه قاجار مؤلف تذکره (نقل مجلس) بود. تا ۱۸ سالگی نزد پدر تحصیل علوم نمود و چون قریحه شعرگوئی را داشته و شروع به سرودن اشعار کرد و به مشوره پدر تخلص خویش را (سلطان) گذاشت.

پدرش در تذکره خود تعداد اشعارش را هزار بیت می نویسد. در تذکره نسوان چند شعر ذیل طور نمونه کلام مشارالیها آورده شده:

از سر کویش دلا بین که چسان می روم
 خنده کنان آمدم گریه کنان می روم*

برو ای صبا به آن کوی و بگو نگار ما را
 که نیامدی و هجر تو ساخت کار ما را

من از آزادی آن می کشم آن
 که هرگز کسی نبیند در اسیری

* این بیت در (بهترین اشعار) نیز آورده شده.

ملك

پدرش محمد تقی میرزای حسام‌الساطنه پسر فتحعلی شاه قاجار است. ملك يك خانم باسواد و صاحب طبع شعری بود. محمود میرزای قاجار اشعار وی را اصلاح می‌نمود. ابیات ذیل نمونه کلام اوست:

در دیده ام آن ماه زهر عیب بری بود
در خوبی و زیبایي چون حور و پری بود
در یادی تو منت کس را نکشم من
این کار خدا بود نه کار دگری بود

حاجی گوهر خانم

گوهر خانم بنت موسی خان قاجار از طرف مادر شهزاده طیغون خانم نواسه فتح علی‌شاه قاجار است. این خانم فاضل و صاحب کمال که در علم نجوم دسترسی داشته و شاعره نیز بود. چنانچه اشعار ذیل نمونه‌ای از کلام او است:

پیغمبری که اشرف اولاد آدم است
یکی پایه ز منبر او عرش اعظم است
فخر رسل شفیع جزا فخر کائنات
مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا
که در آن سلسله زلف گرفتاراند

ای خالق خلق زان که تو غفاری
نازند بطاعت تو خلق تو من
جز معصیت تو من نکردم کاری
جز لطف عمیم تو ندارم یاری

مریم خانم

مریم خانم دختر قایم مقام میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود و در سنه ۱۲۷۷ وفات نموده. صاحب تذکره نسوان قطعه ذیل را بطور نمونه کلام وی آورده است:

تا که توانی به جهان راست باش
راست روان را نزند کج نهاد
معتقد مردم دنیا مباش
آه از این مردم کج اعتقاد

جهان خانم

جهان خانم مادر ناصرالدین شاه دختر امیر کبیر محمدقاسم خان بن سلیمان اعتضادالدوله قوانلو قاجار است. جهان خانم در بین سالهای ۱۲۱۰ - ۱۲۲۰ تولد یافته در سنه ۱۲۲۴ با پسر مامای خود محمدشاه قاجار ازدواج نمود و در سنه ۱۲۴۷ صاحب پسر گردید که نام او را ناصرالدین شاه گذاشتند.

بعد از وفات فتح علی شاه در سنه ۱۲۵۰ محمدشاه که بعد از مرگ پدر خود خود عباس میرزا ولیعهد انتخاب شده بود، باوجود مخالفت کاکاهای خویش، حسن علی میرزا و ضل السلطان برتخت سلطنت جلوس کرد و جهان خانم که یک زن فاضله و دانشمند بود در امور کشوری با شوهر ضعیف النفس خود کمک می نمود.

هنگام فوت محمدشاه در ۱۲۶۴ در تمام ایران آتش انقلاب افروخته شد. ناصرالدین شاه آن وقت در تبریز بود و حاجی میرزا آقاسی آخوند ایروانی، صدراعظم پدرش لشکری برای خود جمع نموده می خواست سلطنت را تصاحب کند ولی جهان خانم بواسطه علیقلی خان که بعداً بنام اعتضادالسلطنه ملقب گردید با نمایندگان روس و انگلیس داخل مذاکره شده به کمک آنها پسر خود را به

تهران خواست و بر سریر پادشاهی نشاند.

مرگ جهان خانم در سنه ۱۲۹۰ هنگامیکه ناصرالدین شاه به سفر اروپا رفته، اتفاق افتاد.

این ملکه علاوه بر دیگر فضائل در نویسندگی نیز دسترس داشت و گاه‌گاهی شعر می‌سرود. دو بیت ذیل نمونه قریحه شعری اوست:

از مرد و زن آنکه هوشمند است اندر همه حال سریلند است
بی‌دانش اگر زن است اگر مرد باشد بمثل چو خار بی درد

مهرارفع جهانبانی

این شاعره دختر سیف‌الله میرزا و نواسه فتح علی شاه قاجار است. تاریخ تولد و شرح حالش بدست نیامده، ولی تاریخ وفاتش سنه ۱۳۲۳ ه.ق می‌باشد.* برادرزاده وی سرهنگ محمد حسین جهانبانی در گلچین خویش تعداد زیادی اشعارش را آورده است. چند بیت ذیل از آن جمله است:

زاهدا از بهر خدا دست بدار از من و عشق
بجز از عشق ز من مذهب و ایمان مطلب

آخر آن چشم سیاه تو تو چه بر سردار
که دو صد تیر بلا بسته بهر یک نظرت

در جهان هر درد را صد چاره آمد لب ببند
درد عشقست این ندارد چاره جز مرگ ای طبیب

مخزن دل چو کرد گذر بر دیار عشق
لیلای حسن آمد و او را عنان گرفت
فرهاد پی ستون نه به همت تمام کرد
عشقست آن که پایه این بیستون گرفت
من جان کنم به هجر تو او سنگ می کند
بسیار فرق از من و او می توان گرفت

چو می توان به صبوری کشید یار عدو
چرا صبور نباشم که بار یار کشم

تن بتب، دل بتعب، جان ز فراق بر لب
غیر وصل تو مرا هیچ مداوایی نیست

صدسال دویدیم چو مجنون بره عشق
افسوس که یک لحظه به لیلی نرسیدیم

عصمت بیگم

این شاعره در قرن سیزدهم حیات داشت و دختر سیف الملک تورانی بود. برادر او در خواف حکومت می‌کرد.* این رباعی از عصمت بیگم است:

چون ابر بهار دمبدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم
با هرکه وفا کنم جفا می‌بینم بر بخت خود و طالع خود حیرانم

حیران خانم

حیران خانم جبران از شاعرات قرن سیزدهم آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته، نسب او از طایفه دنبلی‌ها باشد که یک خاندان مشهور آذربایجان است، می‌باشد. او (۸۰) سال عمر نموده اما تاریخ تولد و فوت او در دست نیست. دیوانی از قصاید، غزلیات، مقطعات، ترجیعات فارسی و ترکی است. تقریباً چهار و نیم هزار بیت دارد و اکثراً از والده و همشیره عباس میرزا نایب‌السلطنه مدح کرده. این قطعه را در خصوص وبای سال ۱۲۴۷ گفته:

ای خدا شیعیان هلاک شدند نوجوانان بزیر خاک شدند
مادران دل شکسته و نالان مرده شو اند بهر فرزندان
این خدا این بلا شدید شده از فرج خلق ناامید شده^۱

* مشاهیر نسوان

^۱ دانشمندان آذربایجان تألیف آقای محمد علی تربیت

فرد ذیل نیز از اوست:

نگارم قامت دلجو خرامان کرده می آید
رخ چون ماه را از می درخشان کرده می آید^۱

ماه شرف خانم

(مستوره کردستانی)

ماه شرف نام شاعره ایست که در حدود ۱۲۱۹ یا ۱۲۲۰ ه.ق در کردستان تولد یافته پدر او ابوالحسن بیگ نام داشت و از خانواده قادری بود و در جمله اشخاص محترم کردستان محسوب می شد. ماه شرف خانم تعلیم خوبی فرا گرفت. اکثر خطوط را خوب می نگاشت و در انشاء و شاعری معلوماتی زیادی داشت. شعر می گفت و مستوره (تخلص) می کرد.

مشارالیه در عقد نکاح خسروخان والی سنندج درآمده، شوهر او شوق و قریحه شعرگویی را داشت و تخلص خود را (نکام) گذاشته بود. طوری که از غزلیات ماه شرف خام ظاهر می گردد با شوهر خود حیات خوشی نداشته اکثرآ از بی وفایی و سردی او و از پیوستن او با غیر گله و شکایت می کند.

پسر عموی ماه شرف خانم میرزاعلی اکبر صادق الملک در کتاب (حدیقه ناصریه) خویش راجع به این شاعره چنین می نویسد: «یکی ازین خانواده زنی است عموزاده

^۱ بهترین اشعار گردآورده پڑمان

^۲ دیباجه دیوان ماه شرف خانم بقلم آقای حاجی شیخ یحیی معرفت

حقیر که اسم او ماه‌شرف خانم و متخلص به مستوره فی الواقع سزاوار است. نظر به فضل و کمال و خط و ربط و شعر و انشائی که این عقیفه دارا بود اسم او را مورخین عالم در صفحات تاریخ خود بیادگار ثبت و ضبط نمایند. قریب بیست هزار شعر و دیوان غزلیات و قصاید و غیره دارد. چهل و چهار سال دورهٔ زندگانی را طی کرده در ۱۲۶۴ هجری^۱ رخت از این سرای فانی بر بست. این مستوره عیال خسروخان والی مشهور به «ناکام» بوده است.

از جملهٔ بیست هزار شعری که صادق‌الملک از آن یاد می‌کند، آقای حاجی شیخ یحیی (معرفت) در سنه ۱۳۰۴ با زحمت زیاد دو هزار بیت را گردآورده تدوین و طبع نمود و مابقی اشعار مستورهٔ کردستانی از بین رفته. اثر دیگری که از او مانده کتاب تاریخ کردستان در شرح حالات و حکمرانی لات اردلان است:

رفتیم و پس از خود عمل خیر نهشتیم
 با آب گنه توشه عقبی بسرشتیم
 امروز بدین عالم خاکی ز چه نازیم
 فرداست که بینی همه خاک و همه خشتیم
 بس کار مناهی که در این مرحله کردیم
 بس خار معاصی که در این مزرعه کشتیم
 نه لایق نازیم و نه زیبای جحیمیم
 نه در خور خلد و نه سزاوار بهشتیم
 در حشر ز نیک و بد ما دوست چه پرسد
 نیکیم از اویم و از اویم چو زشتیم
 المنه الله که "مستوره" من و دل
 جز یار بساط از همه دیار نوشتیم

^۱ صاحب مجمع‌الفصحا تاریخ وفات او را ۱۲۶۳ نوشته (جلد دوم صفحه ۴۵۶)

غزل

بریدی با من و با غیر بستی
 به نیش ظلم جانم را بختی
 جفا بگزیدی و بیداد کردی
 وفا بریدی و پیمان شکستی
 دگر مشکل تان پیوند کردن
 چنان تار محبت را گسستی
 شد آئین وفا و مهرت از یاد
 ز بس با مدعی ای مه نشستی
 بدادی دامنش «مستوره» از کف
 نیکو کردی ز قید هجر رستی

رباعی

شیرین صفتم ولی ز غم فرهادم
 شاپور کجا تا بتو آرد دادم
 ای ثانی پرویز خدا را رحمی
 تا بر نکنی ز قید هجر آزادم

رباعی

مائیم و غمی و دیده گریانی
 سوزی و تبی و سینۀ بریانی
 جز خسرو آفاق طبیعی نبود
 گز لطف دهد درد مرا درمانی

قره‌العین یا طاهره قزوینی

زرین تاج دختر ملاصالح محمد قزوینی فقیه مشهور در ربیع دوم قرن سیزدهم هجری قمری در قزوین به دنیا آمده، نزد پدر به تحصیل علوم عربی و حفظ احادیث، تفسیر و تاویل آیات قرآن شریف و ادبیات پرداخت و چون بسیار ذکی بود در فراگرفتن آن علوم بخوبی موفق آمده از جمله فضلا و علمای عصر خود شده و در عمر شانزده سالگی شروع به سرودن اشعار نموده تخلص خود را (طاهر) انتخاب کرد.

زرین تاج از طفولیت با فرزند ملا محمد تقی مجتهد پسر عم خود نامزد بود و چون سیزده ساله شد عروسی او با ملا محمد صورت گرفت ولی این دختر قشنگ و مغرور شوهر خود را که برگزیده پدرش بود دوست نمی‌داشت و از حیات خود ناراض بود.

چند سال گذشت و در سنه ۱۲۶۰ جوان سید علی محمد بابی خود را امام غائب معرفی کرد و لقب (باب) بر خویش گذاشت و به تأسیس مذهب تازه بنام (بابیه) قیام نمود و کتاب به اسم (بیان) بوجود آورد. مذهب جدید در بوشهر، شیراز و بعضی شهرهای دیگر پیروان متعددی پیدا کرد و زرین تاج که در اثر تعصبات و رسومات آنزمان تحت فشار پدر و شوهر قرار گرفته بود روح آزاد و تجدد پسند او به طغیان آمده نه تنها در فکر رهایی خود بلکه بخیال نجات عموم طبقه نسوان مملکت ایران برآمده و برای کامیابی در این امر خود را، مجبور دید که از دین مقدس پاك سلام که آئین و دیانت اجداد او بود بیرون آمده به مذهب جعلی و جدیدالتاسیس علی‌محمد باب که در اصول و قواعد دین خود برای زنان تسهیلاتی را در روند زندگی اجتماعی و انفرادی قایل شده بود، بگردد. لذا در صد تبلیغ و نشر مذهب بابیه بر آمد و آنقدر کوشید که بزودی خلیفه باب شد.

زرین تاج قرار مقررات دین جدید بی‌پرده در مجالس اصحاب نشسته و عظمی کرد این وضع او طبعاً علیه او سبب بدگوئی مردم و نارضائی شوهر و پدر شوهر و مردان عالم و متعصب بودند گردیده خواستند او را از این کار منع کنند. اما زرین تاج در عزم خود ثابت بود تصمیم گرفت بهر قیمتی که شود آزادی کامل حاصل نماید چون شوهرش او را بسیار دوست داشت و به هیچ صورت به طلاق حاضر نه شد زرین تاج از مکر و حيله کار گرفته ظاهراً به فحاشی و فجور پرداخت و به این وسیله ملامحمد را مجبور ساخت او را ترک کند.

بعد از این واعظاً جوان آزاده به کار ابلاغ مذهب بابی قیام ورزید در صدر اطابق که مجالس در آن صورت می‌گرفت تخت که بیشتر به حجله عروسی شباهت داشت ترتیب نموده سر و صورت خود را آراسته در آن می‌نشست، بزبان فصیح و بلیغ و بحرارت زیاد از احادیث و آیات سخن میراند و مردم را بدین باب دعوت و تشویق می‌نمود و در پایان می‌گفت: «هر که مرا لمس کند از آتش دوزخ ایمن خواهد بود.» تمام اصحاب بنوبت نزد او می‌آمدند و چهره بر دست و پای او می‌مالیدند.

مریدان و پیروان زرین تاج چندین لقب بر او گذاشتند و اول شمس الضحی و بالاخره قره‌العین نامیدند

بعد از چندی در سنه ۱۲۶۳ ملا محمد تقی مجتهد عم قره‌العین حکم تکفیر وی را صادر نموده او را طرد و منع ساخت و این عمل سبب مرگ وی گردید. چه پیروان علی محمد باب، فتوای خلیفه قشنگ روزی هنگام سحر به ملا تقی در مسجد قتل رسانیدند.* چون اهالی قزوین مجتهد را بسیار محترم و عزیز می‌داشتند او را به

* مقاله بنام زن در زمان ناصرالدین شاه فتنه براه انداخت. شماره ۳۱ دوره هفتم مجله ترقی

شهید ثالث ملقب نموده بر قاتلین او شوریدند و قره‌العین و اصحابش را مجبور به فرار ساختند.

بعد از ترک قزوین قره‌العین در خانهٔ بدشت در نواحی بسطام منزل گزید. در آنجا چند بار با حاجی علی محمد باب که علی‌الاعلی لقب داشت ملاقات و صحبت نمود و در نتیجهٔ این مشوره‌ها با جد و جهد نویی در راه انتشار و ترویج مسلک بابی برآمدند. روزی قره‌العین که نطایق زیر دستی بود در مجلس اصحاب بیانیهٔ پر حرارتی ایراد نموده در ضمن چنین گفت: «... ای اصحاب این اقالیم سبعة را فرا گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند که بتازه شریعتی خواهد آمد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید که شما را عقبی نخواهد بود»^۱

ولی خلاف انتظار و امید این نطق او تأثیر سوء بر اکثر اصحاب بخشیده حصهٔ بزرگ آنها از مذهب بابی بیزار و از مجلس خارج شدند. ولی دستهٔ دیگر سخنان او را قبول کردند. چندی بعد علی‌الاعلی به اتفاق قره‌العین بطرف مازنداران روان شدند و این واقع سبب بی‌اتفاق و جدایی علی‌الاعلی و قره‌العین شد. علی‌الاعلی، قره‌العین را ترک کرد و در اصفهان بحکم محمدشاه پدر ناصرالدین شاه دستگیر گردیده در قلعه (چهریق) آذربایجان محبوس شد تا اینکه در سنه ۱۲۶۶ او را به فتوای علمای تبریز تیرباران نمودند.^۲

^۱ تذکره الخواتین صفحه ۱۵

^۲ تاریخ عمومی ایران عباس اقبال صفحه ۴۰۸

قره‌العین که یک زن دلیر و صاحب عقیده و عزم راسخی بود با چند تن از پیروان باوفا قریه بقریه و ده به ده مازنداران را گشته در نشر مسلک خود می‌کوشید.

چون تعداد و اقتدار بابی‌ها زیاد شده رفت، اول محمد شاه و بعد از مرگ او ناصرالدین شاه در صدد دفع آنها برآمدند ولی پیروان مذهب جدید در مقابل مامورین و عساکر حکومت مقاومت سختی نموده بر تعصب خویش افزودند در نتیجه در ایران بلوا برپا گردید و جنگ‌های خونین شروع شد.

گویند ناصرالدین شاه که بابی‌ها را بسیار بد می‌دید در صدد فرو نشانیدن این زد و خوردها برآمده و چون تعریف جمال قره‌العین را شنیده بود خواست او را در تصرف خود در بیاورد و از این راه فتنه را خاموش سازد. لذا نامه لطف آمیزی برای او نوشته وی را به حرم خود دعوت نمود. ولی درباریان او که قره‌العین را بهتر می‌شناختند و از سبجیه آزادی خواه و متعصب او اطلاع داشتند به عوض مکتوب ناصرالدین شاه خط دیگری برای او فرستادند و در آن او را در صورت سرپیچی به مرگ تهدید نمودند. اما قره‌العین برتمام ملاطفت و تهدیدات خندیده فرد ذیل را بحواب ناصرالدین شاه نوشت:

تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری
اگر آن خوش است تو در خوری، اگر این بد است، مرا سزا^۱

این جواب بر غضب ناصرالدین شاه افزوده در تعقیب بابیان جدی‌تر شده تا بالاخره بتاريخ ۲۸ شوالیه ۱۳۶۸^۲ سه تن از پیروان علی محمد باب توطئه‌ی بر

^۱ مقاله شماره اول دوره هفتم مجله نفی

^۲ تاریخ عمومی ایران عباس اقبال صفحه ۴۱۴

قتل او نمودند ولی ناکام شدند و در نتیجه یک عده بزرگ بایبان محبوس و محاکمه گردیدند. قره‌العین را که در آن هنگام در بند فور کجور مازنداران توقف داشت^۱ نیز دستگیر نموده به تهران فرستادند و بعد از زجر و رنج بی‌مار با ۲۹ نفر هم‌مسلكش معدوم ساختند.^۲

چنانچه قبلاً گفته شد قره‌العین در سرودن اشعار قریحه برجسته داشت و صاحب اشعار زیادی بود ولی متاسفانه در هنگام حبس او اکثر آنرا دشمنان او طعمه آتش ساختند. طوری که از آن جمله جز چند غزل و فرد متفرق چیزی باقی نمانده این اشعار که سوز درونی و هیجان روحی شاعره را بخوبی ترجمانی می‌کند و خواننده را بر احساسات شوریه او دلالت می‌نماید و او را در پهلوی استادان بزرگ ادبیات فارسی جای می‌دهد. مهارت او در فن شعر سرایی از اشعار ذیل معلوم می‌شود:

جذبات شوقك الجمعت بسلاسل الغم و البلاء
 همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره ولا
 اگر آن صنم ز ره ستم پی کشتنی من بی گنه
 لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضا
 نه چو زلف غالیه بار او نه چو چشم فتنه شعار او
 شده نافه به مه ختن شده کافری به همه خطا
 تو که غافل از می و شاهی پی مرد عابد و زاهدی
 چکنم که کافر و جاهدی ز خلوص نیت اصفیا

^۱ تذکره‌الخوائین صفحه ۱۵ این تذکره سنه قتل قره‌العین را در ۱۲۶۴ می‌داند

پس خوان نعمت عشق او همه شب ز خیل کروبیان
 رسد این صغیر قیمتی که گروه غم زده العلا
 من و عشق آن مه خوب رو که چو شد صلاهی بلا برو
 به نشاط و قهقهه شد فرو که اناالشهید به کربلا
 سحر آن نگار ستمگر مقدمی نهاده به بستم
 فاذا رایت جماله طلع الصباح کانما
 تو و تخت و تاج سکندری من و رسم و راه قلندری
 اگر آن خوش است تو در خوری وگر این بد است مرا سزا

جوانی چه آورد و پیری چه برد؟
 بُتِ خوردسال و می سال خورد
 بت خوردسالی که یک جلوه اش
 ببرد از دل اندیشه خواب و خورد
 می سال خوردی که یک قطره اش
 نخورد آنکه مُرد و نمُرد آنکه خورد
 ز یک خم دهد ساقی روزگار
 ترا صاف صاف و مرا دُرْد دُرْد

بدیار عشق تو مانده ام ز کسی ندیده عنایتی
 به غریبیم نظری فکن چو تو پادشاه ولایتی

غزل ذیل را نیز اکثراً به قرّة العین نسبت می‌دهند ولی چنانچه در مقاله تحت عنوان (یک شعر و چند شاعر) که در شماره ۷۷ مجله آریانا که از مجله محیط منتشره ایران اقتباس گردیده به اثبات می‌رساند این غزل قبل از طاهر قزوینی و بلکه قبل از ابتدای قرن ۱۲ سروده شده زیرا میرزا محمد طاهر قزوینی که یک شاعر و نویسنده معروف دوره صفویه است و تا اوایل سلطنت شاه سلطان حسین حیات داشت آنرا تخمیس نموده و خود غزل را باید از طاهر کاشانی معروف به شاه

طاهر رکنی دانست. بهر صورت این غزل از هر که باشد به طاهره قزوینی نسبت داده نمی‌تواند ولی باوجود آن چون آن را در همه جا بنام او می‌آورند، ما نیز آنرا در این جا نشر می‌کنیم:

گر به تو اُفتدم نظر چهره به چهره رو به رو
 شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
 از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
 خانه به خانه در به در کُوچه به کوچه کو به کو
 می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
 دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو
 دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
 غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو
 ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
 طبع به طبع دل به دل مهر به مهر و خو به خو
 در دل خویش «طاهره» گشت و ندید جز تو را
 صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو*

* غزلی که بنام طاهره آورده می‌شود با اصل غزل قدری تفاوت دارد و یک بیت آن هم که در ذیل نوشته شده است کم می‌باشد:

مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان

رشته به رشته نخ به نخ تار به تار بو به بو

محجوب

این شاعره دختر سکندرخان نظام‌الدوله بود و در نیمه اول قرن سیزدهم در هرات تولد یافته نزد برادر خود علی قلی خان نظام‌الدوله که شاعر بود و (صاری) تخلص می‌کرد تعلیم خوبی اخذ کرد. از جوانی به سرودن اشعار آغاز نمود و تخلص «محجوب» را اختیار کرد؛ ولی متأسفانه در سال ۱۲۶۴ در اثر ظلم و بدرفتاری شوهر در جوانی جهان را وداع گفته بعالم بالا پیوست.

برادر او تذکره (میکده) که شرحی حال شاعران معاصر خود را تألیف کرده در یک منظومه سوزناک احوال خواهر خود را بیان نموده و این چند بیت از آن منظومه است:

من بودم از زمانه و فرزانه خواهری
 در مشرق کمال درخشنده اختری
 در بوستان عز نسب سرو کشمیری
 در آسمان فخر حسب ماه انوری
 اندر حریم قدس حیا پیشه مریمی
 در حجله عفاف وفاکیش هاجری
 صدبقه صدق فاطمه طینت زبیده
 بلقیس خوی آسیه سیرت نکو فری
 مشکوی شعر را سخن آرای مخفی
 بوستان فضل را چمن آرای عبهری
 در بخل و جهل و سیرت ناپاک مفلسی
 در علم و حلم و فهم و فراست توانگری
 کلکش ز مطلع خط و انشا عطاردی
 طبعش ز درج عقل گرانمایه گوهری
 محجوب در سرادق عصمت ز چشم دهر

طالع ز برج فضل چو مهر ز خاوری
 اندر حساب رمل مجسطی* مهندسی
 در فلک بحر و هیئت تقویم لنگری
 خورشید هر صباح ز رای منیر او
 می کرد کسب نور چو از خواجه چاکری
 ماه از پی رساندن صبتش به هر طرف
 می شد روان سیر سفر چون کبوتری
 کیوان بدیده بانی درگاه عصمتش
 چون هندوئی که پاس بدار ز منظری
 بر جیس می کشد بسر در نششم فلک
 از بهر درک صحبتش از شوق چادری
 بهر ام تند خوی بقصد حسود آن
 چون چاکران ستاده بکف تیغ و خنجری
 ناهید می سرود پی فخر هر سحر
 از نظم دلکشش غزل روح پروری
 تیر دبیر از در اخلاص می نوشت
 ز او صاف خلق فهم و معانیش محضری
 هر چند در کمال و خط و شعر هوش و رای
 چون آن نداد چرخ کهن یاد دیگری

* بناغلی بینوا در کتاب (پبنتی میرمنی) حصه اول قصیده را نقل نموده این مصرع را چنین نگاشته است . (اندر حساب و رمل محیط مهندسی)

ولی کلمه محیط در این جا معنی نمی دهد و بر وزن شعر هم چندان برابر نمی آید. اصل کلمه مجسطی اس که بمعنی علم هیئت می باشد چنانچه ملا محمد صدیق آخوندزاده نیز در تذکره نسوان این کلمه را مجسطی نوشته است.

بودش بهر انامل فرخنده صد هنر
 الحق کشاده بود بجهان از هنر دری
 ناگاه جیش مرگ نمودش ز من جدا
 من ماندم و مصیبت آن دست بر سری
 این جور خود بخویش نمودم کز ابلهی
 دادم فرشته را بکف دیو منظری
 مفرده را بافت دیو منظری
 بدر ای و پست فطرت و بد کیش و سست عهد
 دون طبع و سلفه خصلت و ناپاک کافری
 مرد آن بود که مردی و نامش بود که هست
 به از کلاه مردم نامرد معجری
 کی از خصال او بتوان شمه بیان
 عمری اگر سیاه کنم لوح دفتری
 القصه رفت با جگر پاک و دل افگار
 آن مهربان ز جور چنین جور گستری
 ناچیده از حدیقه کام دلش گلی
 ناخورده از بهار جوانیش نو بری
 شد آن شهید زهر جفا در ریاض خلد
 روزم چو شب سیاه، دلم سرد و چهره زرد
 مونس به حوریان و من دیده تری
 از فوت آن چو باغم و زاریست کار خلق
 هر لحظه ام بخنجر این غصه خنجری
 پس چاره غیر صبر و شیکبا نباشدم
 از قسمت سپهر و جفای ستمگری
 در روز حشر شافع یوم النشور باد
 اندر میانه من و آن سفله داوری

ای دل چرا کنی گله از خلق و از سپهر
 دادند از ازل چو بهر کس مقدری
 این بود قسمت که خوری غم کشی جفا
 کسی نیست پیش قسمت اور مظفری
 تا هست روزگار جفا بود کار آن
 تنها تو نیستی ز جفایش مکدری
 این اند مردمان که در ایام هر یکی
 اندر وقار قحبه رعیتست کمتری
 معدوم گشت مردم و مردی چنانکه نیست
 امروز در زمانه...هیچ اختری
 منسوخ شده مروت از انسان چنانکه هست
 افزو ز آب خون برادر برادری
 فرزندی را بکنار پدر نیست شفقتی
 نبود دختری بسر لطف مادری
 ای صاحب قناعت و عزلت بشکر کوش
 کز شکر و صبر نیست ترا هیچ بهتری
 کنج قناعتی و گدایی خواب امن
 خوشتر ز تاج افسر و محمود و سنجری
 در پیشرو نیم نان جوین در کجا خورد
 غم آنقدر که رنج کشد کیمیا گری
 یک موی از سرت نشود کم اگر نهی
 گام تو گلی چو در کام اژدری
 ای کامگار دهر خواندن مال و جاه
 پندی دهم اگر کنی ز بنده یآوری
 دل در جهان مبنده که این زال پر فسون
 هر روزی از فریب نشینند به شوهری

تا کی ز بخل در پی گنج و دفینه بی
 تا کی ز حرص دو هوس اسپ و استری
 تا کی بجمع مال همچو کمیتین
 در تحت تخته خود در حوادث بششدری
 دریاب نقد عمر و بسته زا درم که مرگ
 دریابدت اگر چه به بلخ ار ششتری
 زان گفت و زان شنید که نبود یاد حق
 بهتر هزار بار اگر گنگی و کری
 بازوی دین قویست بچنگ آر گنج قلم
 کز این بکند شیر خدای درز خیری
 بنگر در آبروی شریعت کز افخار
 شاهان نهند سر بکف قنبری
 خشت است و خاک افسر و دیهمت عاقبت
 از عز و جا اگر چه فریدون و نوذری
 گر طاق قصر جاه کشتی برتر فلک
 در مرگ با گدای محلت برابری
 گر مرد راهی از همه خلق جهان بیر
 تا کی ز نفس سفله کشتی بار چون خری
 دنیا به نیم جو نستانند اهل دل
 دانند کم ز خاک سیه توره زری
 بگذار کبر و ناز که آنجا نمی‌خرند
 جز آه سرد و ضعف تن و روی اصفری
 فخر نسب بکار ناید بجز حسب
 کنعان ز نوح بود و ابراهیم از آذری
 چون صدق کز نفس نباشد چه فایده است
 صد سال موی گر نتراشد قلندری

جز عجز نیستی نپذیرند از تو هیچ
 گر شیخ نامداری اگر شاه کشوری
 یک گام اگر تو بر کام و هوا نهی
 با الله صدره از ملک سدره برتری
 ای نفس سگ تو ناصح خود باش تا بچند
 پویی بعیب خلق و خود از جمله سگ تری
 قطع امید از همه بنمای و از نیاز
 کن روی صدق بر در خلاق اکبری
 در ... از لطافش مخالف بیافرید
 چندین کار گلرخ خورشیدی بیکری
 هر یک بمصر خوبی رخسار یوسفی
 هر یک به سحر طره طرار دلبری
 ... بباغ من بر افروخته گلی
 قدشان بجویبار جوانی صنوبری
 زلفی زمشک ناب و لب لعل جانفزا
 خط از بنفشه و تنی از سی مرمری
 کلک فضا بعارض شاه بهر شور عشق
 از مشک تر . بدور کمر بسته زیوری
 ... قند ب... جماش شان نهاد
 جذبی که ساخت صید غزالی غضنفری
 جانها بعشق شان چو به دریاست مامنی
 دلهای شوق شوق شان چو بر آتش سمندری
 ایام وصل شان چو شب قدر فیض بخش
 الفاظ عذب شان زحلاوت چو شکری
 قومی دیگر گروهی امینند پاک رای
 قدسی خصال و روح صفت چون پیمبری

هریک قاف مکرمت عنقای مغربی
 هریک بقصد نفس دعا شیر صفدری
 هریک ز آشیان وفا باز اشهی
 هریک به شاخسار صفا طوطی ...
 در ظاهر اند عاجز و لیکن بیاد وطن اند
 از شکر حق به بحر حقیقت شناوری
 بر بام قصر از کره خاک بگذرند
 مردم بشکر حال چو روح مطهری
 آنقدر کلاه فقر ز غیرت درآورند
 شاهان زهر را بر سر سر نخوت چنبری*

این غزل اثر طبع محبوب هروی است:

رفیقان بر لب آمد جان ز هجران و لنگاری را
 که می گوید بر آن بی رحم حال جان سپاری را
 نه از بختم سر یاری، نه از دلدار غم خواری بود
 مشکل بسر بردن بدینسان روزگاری را
 تو ای صیاد یاد آور بقید افتادهء دامت
 کشد از محنت هجران اسپر خسته زاری را
 جفا از حد فزون کردی بیا یک ره وفا آموز
 دوا کن درد انگاران مسوزان داغداری را
 گذر کن جانب محبوب ای دلبر زیان نبود
 اگر باری بجا آری دل امیدواری را

* [با تأسف زیاد صفحه ۷۳ و ۷۴ کتاب موجود چنان مغشوش است که امکان خواندن درست و بازتایپ فردها را ناممکن ساخته است و به همین ملحوظ تایپ نشده. ق. آسمایی]

برده از کفم دل را باده نوش مدهوشی
 یار نازک اندامی سرو گل بناگوشی
 شوخ عنبرین موئی تندخو جفاجویی
 ماه رو سمن بوئی سیمبر قبا پوشی
 آفتاب کنعانی دلبر سخندانی
 نازنین تن و جانی نکته سنج خاموشی
 خسرو جهانداری دلربای خونخواری
 مست عاشق آزاری یاسمین بر و دوشی
 خنجر جفا بر دست شیشه وفا بشکست
 نالهای عشاقش می رسد بهرگوشی
 من قدم نخواهم زد جز بکوی آن جانی
 زهر اگر دهد از کف سیکنم بجان نوشی
 در فراق آن مهرو از جفای آن بدخو
 طرفه حالتی دارم گویم ار تو بینوشی
 جان اسیر رنجوری تن بقید مهجوری
 دل از آتش دوری هر زمان زند جوشی
 مست يك شبی برخوردار گفتمش که ای بد عهد
 از تغافلم تا چند بگذری و رخ پوشی
 از سر وفا یکره پرسشی کن از عالم
 جام دوستی مشکن قول کس مکن گوشی
 در شب امیدم نیست جز رخ تو خورشیدی
 گر کشی و گر سازی با خودت هم آغوشی
 همچو من خریدارت نقد جان همه در کف
 تا ز لعل نوشینت بوسه ای تو بفروشی
 ای بت جفاکارم از غمت بسی زارم
 یاد میکن از « محجوب » بگذر از فراموشی

مستوره غوری

نام او حورالنساء و دختر میر سیداعظم است. مشارالیه در سنه ۱۲۱۱ هجری شمسی در قریه پرچمن غور پا به عرصه وجود نهاد و تا پایان عمر در آنجا بسر برده و به (بی بی سفیدپوش) شهرت داشت. خودش راجع به خود چنین میگوید:

نسب از خواجه زورم بود حورالنسا نامم.
تخلص گشت مستوره بملک غور ماوایم.

حورالنساء تا آخر شوهر نکرد و در سنه ۱۲۴۵ هجری شمسی وفات نمود و در کوه (زور) دفن شد. این شاعره دیوان مکمل بنام (تحفة العاشقین و مقرح المسلمین) که دارای سه و نیم هزار بیت است، دارد.* اینک دو غزل او:

دل عشاق گرد عارضت مستانه می رقصد
بلی چو شمع روشن شد دوصد پروانه می رقصد
به هر جا پرتوی نوری ز انوار خدا باشد
یکی در مسجد و دیگر پی میخانه می رقصد
مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو
که از شوق تو می بینم بت و بتخانه می رقصد
مرا دیروز واعظ و عظم ترک عشق تو می فرمود
شکست امروز پیمان، بر سر پیمانه می رقصد
دلچون چون دام زلف و دانه ی خال تو می بیند
ز ترس دام می لرزد ز شوق دانه می رقصد

مگر باد صبا از چین زلفش نگهتی دارد
 که بلبل در گلستان، جغد در ویرانه می رقصد
 که باشد درپس پرده لوای دلبری دار
 ز آوازش ببین «مستوره» را، دیوانه می رقصد

غزل

بتي دارم که با ناز و ادا گیسو رها کرده
 میان چون نی شکر بسته دهان چون غنچه وا کرده
 فرو هشته نقاب از رو مکحل کرده دو جادو
 کشیده وسمه بر ابرو سر انگشتان حنا کرده
 پری رویی جفاجویی به سان خویش بدخویی
 به تیر غمزه هندویی چه خونریزی به پا کرده
 به هر جا میروم غایب ز چشم من نمی گردد
 بسان مردمک گویا درون دیده جا کرده
 به حال عاشق مسکین جفا چندان چرا داری
 که مسکین عمر خود را بر سرکوی وفا کرده
 فلک بویی ندارد از مروت، ای پری پیکر
 ویا دوران نصیب من غم ورنج و جفا کرده
 بگو «مستوره» این دنیا نباشد جای آسایش
 وگرنه ابن مریم از چه رو جا در سما کرده

بی بی سنگی

نام این شاعره مریمه است و در سنه ۱۲۵۳ ه.ق در کوچه جواهری‌های کابل تولد یافته پدر او خواجه سنگی محمد نام داشت و به «بابه سنگی» مشهور بود.

مریمه نزد آخوند غلام رسول به تحصیل علوم متداوله پرداخته ادبیات و مخصوصاً به شعر علاقه مفرضی پیدا کرد و از جوانی شروع به سرودن اشعار نمود. در اوایل (شور) بعد از آن (بی خود) و بالاخر (سیفی) تخلص می نمود.

بی بی سنگی را بی بی سیده نیز می گفتند و مشارالیها با شعرا و ادبای عصر خود رابطه و دوستی داشت. در بدیهه بسیار ماهر بود و گویند هجویات زیادی داشت ولی چون دیوان اشعار او موجود نیست و اکثر اشعار او از بین رفته جز چند بیت ذیل که در پبنتنی میرمنی نشر شده چیزی در دست نیست.

غزل

گر نکیر و منکر آید پرسد احوال مرا
یا محمد گفته و گویا شود زبان من
در بغل گیرد مرا قبر ای خدا پا و دست گیر
مثل مادر آن زمین مشفق شود بر جان من
روز محشر چون سر از خاک لحد بالا کنم
یا محمد گویم و روشن شود چشمان من
نامه اعمال من را گر به دست چپ دهند
سمع پیغمبر شنود آن ناله و افغان من
چند مصرع وصف تو گفت دخترت ای مجتبی
این کنیزک را ببخش ای سرور و سلطان من
«شور» مسکین را چو خاک پای کلبانت شمار
یا محمد گویم و روشن شود ایمان من

شاه جهان بیگم

بیگم بهوپال

نسب نواب جهانگیر خان بهادر حکمران شهزاده نشینی بهوپال و پدر شاه جهان بیگم از طایفه میرزاخیل از قبیله کرانی* یکی از قبایل افغانی است طوری که بیگم اصلاً افغان و هم قوم ماست.

شاه جهان بیگم بتاريخ ۶ جمادی الاول سنه ۱۲۵۴ هـ.ق در قلعه اسلام نگر در ح.الی بهوپال پیدا شد و بعد از وفات پدر در سنه ۱۲۶۳ از حکومت انگلستان مقام ریاست بهوپال را یافت. ولی در حقیقت زمام اداره در دست سکندر بیگم مادر مشارالیها بود در زیر سایه او شاه جهان بیگم تعلیم و تربیه درستی حاصل کرد و مخصوصاً در خط و کتابت فارسی و سلیقه سیاست بیایه تکامل رسید.

وقتی که شاه جهان بیگم به سن رشد رسید مادرش در فکر ازدواج او افتاده با نمایندگان حکومت انگلیس در هند درین باب مشورت نمود و بعد از جستجو و تفکر زیاد باقی محمد خان نصرت جنگ را که یک شخص نجیب و از ساکنین قدیم بهوپال و رکن ریاست آن بود انتخاب نمود. بتاريخ ۱۱ ذیقعه سنه ۱۲۷۱ عروسی او با شاه جهان بیگم صورت گرفت و در سنه ۱۲۷۴ دختر آنها سلطان جهان بیگم تولد یافت.

در سنه ۱۲۷۶ شاه جهان بیگم ریاست را رسماً بمادر سپرده منصب ولیعهدی را اختیار نمود. در سنه ۱۲۸۴ باقی محمد خان شوهر بیگم دنیا را پرود گفته او را با

* تاج‌الاقبال، تاریخ بهوپال تالیف شاه جهان بیگم دفتر سوم صفحه ۶۱

دخترش تنها گذاشت. یک سال بعد سکندر بیگم نیز برحمت ایزی پیوست و شاه جهان بیگم بر تخت ریاست بهوپال نشسته اقتدار دولت را بدست خود گرفت و در رفاه مملکت و ترقی معارف آن سعی زیاد نمود. علما و فضلا را خیلی عزیز می‌داشت و عزت می‌نمود. چندین مکتب و بیمارستان و مسجد بنا نمود و چون به عمرانات علاقه داشت چندین قصر و عمارت عالی به امر او تعمیر یافت از آن جمله تاج محل بهوپال غدیر شاه جهان نشاط افزا می‌باشد.

در سال ۱۲۷۸ به تحریک و رضای حکومت انگلستان با محمد صدیق حسن خان میر دبیر خود ازدواج نمود. شوهر ثانی او از جمله فضلا عصر خود بشمار می‌رفت و صاحب آثار و مخصوصاً تذکرة‌های متعددی است از آن جمله تذکرة (شمع انجمن).

نظر به خدماتی برجسته شاه جهان بیگم در پیشبرد امور کشوری و تهذیب مملکت، حکومت انگلستان او را مورد نوازش قرار داد و با اعطای لقب درجه اول (کرون آف اندیا) (تاج هندوستان) و رئیس دلاور طبقه اعلاى ستاره هند فائز گردید.

شاه جهان بیگم بسفر و سیاحت علاقه مفراطی داشت. چندین سفر در هندوستان و خارج آن نمود. این خانم فاضله مؤلف چندین کتاب مانند (تاج‌الاقبال، تاریخ بهوپال، تهذیب نسوان، خزینة الغات) است و همچنان در زبان فارسی و اردو شعر می‌گفت و در فارسی (شاه جهان) اما در اردو (شیرین) تخلص می‌کرد.

اینک چند غزل و رباعی و بعضی اشعار منتخب او:

غزل

هردم ز حسن یار من ریزد تجلای دیگر
چشمم بود در هر نظر محو تماشای دگر

هر زره خاک درش خورشید تابان در برش
 از پرتو مهر رخس دارد تجلای دگر
 خوبان دنیا کو همه خوبند از سر تا بپا
 نام خدا ان دلبر دارد سراپای دگر
 از بوریای زاهدان، بوی ریا آید به جان
 بهر نماز عاشقان، باشد مصلاهی دگر
 باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو؟
 ای محتسب این های و هو دارم ز صحبای دگر
 من می روم سوی حرم، دل می کشد سوی صنم
 من می روم جای دگر، دل می برد جای دگر
 جانم بتنگ آمد از او یارب چسان سازم بدو
 من میزنم رای دیگر او می زند ندای دگر
 ای عشق بی پروا بیا، تا وارهم از ماسوا
 جز درد تو نبود مرا، در دل تمنای دگر
 از شرم رنگ خال او دگر بود احوال او
 گل بر سر آن لاله رو دارد تماشای دگر
 ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من
 بس مهر ریزد یار من دارم نه پروای دگر
 شاه جهانم بی گمان، هم تاجور در هندیان
 جز یاد داور در جهان، دارم نه سودای دگر

غزل

دل برد زمن تاجوری شاه شهبانی
 ها شکر شکنی تیغ کنشی آفت جانی
 خورشیدوشی سیمبری ماه لقائی
 جادو نگهی کج گلی حور نشانی

کی مرتبه ناز و فتنه پرستی
 پیکان شکنی جورگری شور جهانی
 در مملکت حسن شه صدر نشینی
 در زمره خوبان جهان باج ستانی
 هاروت صفتی ماه رخی یوسف عهدی
 عیس نفسی خضر رهی سحر بیانی
 غلمان روشی خلد وشی مست حیائی
 کوثر منشی آب بقا رطل گرانی
 بیدادگری عربده خو جور پسندی
 خاطر شکنی تیر قدی سخت کمانی
 از حالت دل با تو چه افسانه سراید
 شوریده سری جو کشی خوار جهانی
 مجنون صفتی کوه کنی خانه بدوشی
 بیتاب دلی ریش تنی سوخته جانی
 ثواب نخواهد که به هجر تو بمیرد
 ای جان جهان وعده وصفی و امانی

رباعی

ای شاه جهان دراز شده عمر گناه
 شد نامه اعمال تو چون قبر سیاه
 نومید مشو که دادگر هست رحیم
 کوه گنهد شود به وزن گاه

رباعی

چون بال و پر افشانند چون دام برد
 صیدی که ز صیاد پریدن نتواند
 مشکل مرض است این که به فریاد رسیده است
 آن کس که به فریاد رسیدن نتواند

چو ز عهد او بپرسم چه بلا جواب گوید
که هزار بار بستم به هزار شکستم
پی قدر ناشناسی که به رایگان نگیرد
دل بی بهای خود را بحیث بها شکستم

مریم کنیزک

مریم بنت سید عبدالله در ماه میزان سنه ۱۲۵۷ ه.ق در قریه کرخ هرات پای به عرصه وجود نهاد تحصیلات خوبی حاصل نمود و زن فاضله و شاعره بود. اکثراً حمد و نعت می سرود، زیرا خیلی پابند دین و مذهب بود.

مشارالیهها در سنه ۱۳۰۸ ه.ق در گذشت و دارای دیوانی می باشد که به طبع نه رسیده است. اینک نمونه شعر او:

ای مه جهان آرا معدن صفا هستی
 برگزیده خالق فخر اصفیا هستی
 عین جمله، محبوبان فخر انبیا هستی
 تو طبیب هر رنجی درد هر دوا هستی
 شمع بزم هر جمعی بسکه خوش لقا هستی
 روز و شب بود دایم میل خاطر سویت
 بسته جمع مشتاقان دل بتار هر مویت
 رخ نمای تا بینم آن جمال و گیسویت
 بشنوم حدیثی چند زان دو لعل دلجویت
 نطق شکرین بشا زانکه خوشنوا هستی
 در چمن نروید گل تا تو در جهان باشی
 سرو خوش وصال ای دوست جان عاشقان باشی
 تو نهال نخلستان شاخ ارغوان باشی
 نو بهار عمری لیک ایمن از خزان باشی
 من ترا دعا گویم واجب دعا هستی
 زلف و رخ نمایان کن بزم گلرخان بشکن
 با تکلم شیرین صوت بلبلان بشکن
 از حرم خلیل آسا رونق بتان بشکن
 تاج لطف بر سر نه افسر شهان بشکن

چند از نظر نایاب همچو کیمیا هستی
 درج لعل در بگشای قیمت گهر بشکن
 با تبسم شیرین قیمت شکر بشکن
 بهر لیلۃ المعراج نوبت سحر بشکن
 با متاع خود نرخ سیم و زر بشکن
 یوسف عزیز من چون تو بی بها هستی
 گر چه ناوک نازت بر دلم اثر دارد
 عاشق جفا پیشه کی از آن حذر دارد
 پیش تیر مزگانست سینه را سپر دارد
 ای خوش آن که هر لحظه با رخت نظر دارد
 هان، قدم بچشمم نه د بده راضیا هستی
 شبرو شب معراج ماه برج ما اوحی
 در درج یکتائی نقد کنز لا تحصی
 آفتاب ملک دین صدر مجلس عقبی
 مقتدا رسولان را جن و انس را مولی
 زانکه احسن الخلقی افضل الورا هستی
 این «کنیزک» مجرم ترک گفتگو دارد
 نه بجام خرسند است نه غم سبو دارد
 مدت مدیدی هست با غم تو خو دارد
 آرزوی یک دیدن ز آن رخ نکو دارد
 روی خود بمن بنمای گر زمن جدا هستی

صنوبر عاجزه

صنوبر بنت سید عبدالله خواهر مریم کنیزک است. در اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده ه. ق در کرخ هرات بسر می برد و بعمر ۲۵ سالگی ازدواج نموده. صنوبر مانند خواهر خود شاعره بود و عاجزه تخلص می نمود این دو خواهر اکثراً باهم مشاعره می کردند اشعار (عاجزه) مثل مریم بیشتر حمد و نعت است و مخمس ذیل نمونه کلام اوست:

نعت

ای شه با سخای من دل شده مبتلای تو
 طوطی طبع من کند شام و سحر نوای تو
 عمر عزیز را دهم در هوس لقای تو
 محرم سرلامکان جان و دلم فدای تو
 مرغ دلم به اوج عرش پرزند از هوای تو
 وصف تو چون بیان کند سوخته وصال تو
 طوبی جنت است خجل از قد با کمال تو
 جز غم عاصیان دگر هیچ نه در خیال تو
 نور همه جهان بود بر نوری از جمال تو
 تابش ماه بر فلک از شرف لقای تو
 یک شبی از سر صفا روح الامین ز کبریا
 آمد و بر درت نشست گفت درود مرحبا
 من ز حق آورده ام تند براق بادپا
 خیز و سوار و شو بکن عرش عظیم متکا
 لوح و قلم گرفته اند سر مه زخاک پای تو
 پشت براق نازنین سوی سما سفرزدی
 جمله آسمان همه طی بیکی نظرزدی

روی بجانب الله پشت براق زر زدی
 دامن ناز بر زدی بر در دوست در زدی
 نه ملك و نه آدمی هیچ نه در قفای تو
 رفتی ز شوق دل مگر سوی حریم کبریا
 مست شراب حق شدی نوش تو جام با صفا
 محو لقای او شدی دیدی تجلی خدا
 از حرم خدا ندا شد که حبیب من در
 آنچه تراست مدعا میدهم از برای تو
 تا بشنیدی این ندا جانب او روان شدی
 از گذر جهانیان رفتی و شادمان شدی
 بستی کمر به عشق دوست عازم لامکان شدی
 ای شهبه جمله شهبان هادی گم رهان شدی
 جمله شهبان این جهان همه گدای تو
 چون بحریم کبریا همدم و هم قرین شدی
 بهر گناه عاصیان نائب واپسین شدی
 خواهش تو قبول شد وارث ملک دین شدی
 شاه حریم نشین شدی هادی شرع مبین شدی
 چون بخدا قرین شدی جسته خدارضای تو
 عمر عزیز شد تلف نیست ز خود مرا خبر
 روز جزا بمن بکن از سر لطف يك نظر
 بنده بخانه غمم زار و ضعیف و چشم تر
 ای مه چارده اثر خواجه کل بحر و بر
 نعت تو گفته مختصر «عاجزه» بینوای تو

گوهر کابلی

گوهر بیگم دختر یک رساله کابلی بوده و در اواسط قرن سیزده وقتی که بعضی سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها به هند مهاجرت نمودند، با خویشاوندان خود بدانجا رفته، در لودیانه و امرتسر اقامت ورزید.^۱ این شاعره در فارسی و پشتو و اردو شعر می‌سرود و تا سنه ۱۲۶۲ ه.ق حیات او یقینی است.^۲

زهره

اصل نامش امرا جان بوده و در اواخر قرن گذشته در شهر لکنه‌و می‌زیست. در اوائل رقاصه بوده ولی پسان‌ها توبه کرد و با شخص ثروتمندی ازدواج نمود. علاوه بر رقاصی موسیقی را خوب می‌دانست و در فارسی و اردو شعر می‌گفت و خط نستعلیق را به خوبی می‌نوشت. بعد از یک حیات با عیش و همت در سنه ۱۳۰۰ ه.ق وفات نمود.^۳ اینک چند نمونه شعر فارسی او:

هی هی چه بی حیاست که در پیش مردمان
پروانه را به جرم بغل گیر مردمان

^۱ تاریخ ادبیات افغانستان در عصر سدوزایی‌ها مولفه شاغلی غبار که به فرمایش وزارت معارف برای صنوف اعدادیه نگاشته شده و تا کنون به طبع نرسیده است

^۲ پشتنی میرمنی (بناغلی بینوا)

^۳ مشاهیر نسوان

رفته رفته تا بحالم مهربان گردید طبیب
این جراحی ها که من دارم کهن خواهد شدن

بیت ذیل از مقطع غزلیست که برای نواب غلام بابا جان رئیس بندر شوت
فرستاده بود.

خبر از من که برد نزد غلام بابا
زهره در بزم غزل تازه ئی دارد

آغا کوچک

آغا کوچک دختر شهزاده سیف‌الله میرزا است که از طرف پدر به فتح علی شاه
قاجار و از طرف مادر به معتمدوله نشاط و خانواده صفویه می‌رسد و این شاعره
در قرن سیزدهم حیات داشت و گویند اشعار خوبی می‌سرود و رباعی ذیل نمونه
قریحه شعری اوست:

گویند بهت و حور و کوثر باقیست
در روز جزا دوزخ و محشر باقیست
دوزخ چه بود بغض علی و آتش
جنت به محبت پیمبر باقیست

آمنه فدوی^۱

این شاعره بتاريخ ۱۷ ربیع الاول سنه ۱۲۷۶ هجری قمری^۲ در کابل تولد یافته پدرش سردار نورمحمد خان و مادرش دختر سردار محمد اکرم خان پسر امیر دوست محمد خان بود. نورمحمد خان که در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان نایب‌الحکومه قندهار بود، به تعلیم و تربیه اطفال خود توجه خاصی داشت. طوری که آمنه خانم از طفولیت دری و قرآن شریف آموخت و مفسر و محدث خوبی بود، علاوه بر آن قریحه شعری نیز داشت و از جوانی شروع به سرودن اشعار نمود.

روایت می‌کنند که آمنه خانم خیلی با حوصله بود، چنانچه وقتی که ۷ ساله بود گلوبیش غدودی پیدا شد و حکیمان آن زمان آنرا بدون دواى پی‌هوشی جراحی کردند، ولی مریضه کوچک با وجود درد طاقت فرسا آه هم نکشید و حتی از هوش هم نرفت.

وقتی که آمنه خانم به سن رشد رسید با سردار محمد سرور خان نواب خیل ازدواج نمود، ولی بعد از چند سال شوهرش وفات کرد و آمنه خانم بعد از چندی به نکاح سردار عبدالحبیب خان پسر سردار عبدالقیوم خان از بت خاک در آمد. از چهار طفل این خانم که دو از محمد سرور خان و دو از عبدالحبیب خان بودند ولی یکی

^۱ بعد از تجسس زیاد موفق شدم از سردار محمد هاشم خان برادر شاعره مرحومه معلومات نسبتاً مفصلى راجع به حیات وی حاصل کنم و خودرا موظف میدانم که در این جا از مهربانی سردار موصوف تشکر نمایم

^۲ تذکره نسوان ملا محمد صدیق آخندزاده

هم بسن بلوغ نرسید و همه در طفولیت دنیا را وداع کردند.

بعد از وفات شوهر دوم خویش آمنه خانم بکلی تنها مانده در یک جا بسر نمی برد و گاه در خانه برادر خود گاهی هم در خانه نایب السلطنه و یا یکی از خویشاوندان و دوستان متعدد خود می بود.

امیر عبدالرحمن خان بنابر احترامی که نسبت باو داشت در سال ۵۰۰ روپیه کابلی معاش برایش مقرر کرد. آمنه خانم با سه تن از خانم های هم عصر خویش دوستی زیادی داشت که یکی آغا جان، دختر امیر دوست محمد خان و زوجه سردار محمد علیخان، دومی علیا جناب خانم امیر حبیب الله خان و سومی عالیه بیگم، خانم نایب السلطنه بود.

این خانم در اواخر عمر خود بسیار عابده و تهجد گذار گردید و به استثنای روزهای عیدها هر وقت روزه می گرفت. دو سه چله کشیده و در ماه رمضان اعتکاف داشت. آمنه خانم در گنبد زیارت شاه اولیا اطاق مخصوص داشته، اکثر اوقات خود را در آنجا می گذشتاند و بعضی وقت حتی یکی دو ماه در آن جا می ماند. خیلی سخی بود و به پول خود دو یا سه چاه کشید و دو مسجد آباد کرد، یکی در باغ علی مردان که اکنون به نام مسجد میرزا قمرالدین ذکر می شود و دومی در ده پوستین دوزها.

آمنه خانم دو بار بسفر حج رفت وقتی که بعد از ادای مراسم حج دوم و زیارت مدینه منوره و بیت المقدس با دیگر حجاج بعزم مراجعه وطن در شهر اخیر الذکر در موتر سرویس نشست، در حینی که موتر می خواست حرکت کند به آواز بلند صدا کرد: «خدایا! من مرگ خود را در مکه معظمه و مدینه منوره می خواستم باز وقتی که به بیت المقدس رسیدم خیال کردم در اینجا خواهم مرد، چون در این سه سرزمین بمرگ خود نایل نشدم از این جا ناامید می روم!»

چند لحظه بعد موتر چپه شده، ولی به هیچ کس آسیبی نرسید جز آمنه خانم که در اثر صدمه ایکه برایش وارد گردید فوری جان داد. مسافرین نمی دانستند که با نعش وی چه کند و بعد از مشوره مختصر فیصله کردند که او را همانجا دفن نمایند. دو سه خانمی که با او بودند می دانستند که کفن و همه اسباب تدفین در خورجین این مرحومه موجود است لذا نعش او را شسته، برای دفن آماده ساختند، درین وقت شخصی از بیت المقدس رسید و گفت: «امشب خواب دیدم که خانمی را از جمله حجاج افغان وفات کرد و من او را در کنار قبر حضرت بلال دفن می کنم.» همه از چنین تصادف عجیب بحیرت افتادند و نعش مرحومه را بجای موصوف نقل داده در آنجا بخاک سپردند. وفات آمنه خانم در سنه ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ اتفاق افتاد.

چنانچه در بالا ذکر شد آمنه خانم از زنان تعلیم یافته و فاضله زمان خود بود و به شعر و ادبیات علاقه مفرطی داشته، خود نیز شعر می سرود و (فدوی) تخلص می کرد و این غزل نمونه طبع وی است:

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم
 ستمی بود که بر دیده بینا کردم
 نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی بقا
 حیرت آلوده بهر سو که تماشا کردم
 شوخ چشمی چو مگس کردم و بس شرمیدم
 هر متاعی که از این سفله تمنا کردم
 گر بمحشر ز من از حاصل دنیا پرسند
 گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم
 ذره ای نیست بکف زین سفر دور و دراز
 عفو خواهم ز خدا آنچه خطاها کردم
 «فدوی» بار خجالت بکشی روز جزا
 ز آنکه در عالم فانی چه مهیا کردم؟

بیوجان

نام او حلیمه و در سنه ۱۲۸۰ یا ۱۲۸۲ در بارانه کابل تولد یافته پدرش میر عتیق‌الله خان از اولاده میر واعظ و مادرش دختر امیر دوست محمد خان بود. بی بی حلیمه در خانه پدر علوم متداوله را آموخته، در ادب و شعر معلومات خوبی داشت و از جوانی بسرودن اشعار میل پیدا کرد. در سنه ۱۲۹۶ وقتیکه امیر عبدالرحمان خان بطرف کابل آمد*، شب در باغ بالا توقف کرد و در آنجا با عیان و ارکان دولت ملاقات نمود در ضمن صحبت با سردار محمد یوسف خان پرسید: که آیا کدام سردار زاده یا خواهرزاده ایکه لیاقت همسری را با او داشته باشد سراغ دارد؟ سردار محمد یوسف خان فوراً بی بی حلیمه را که در آن زمان ۱۵ یا ۱۶ ساله و در حسن و جمال دلفریبی داشت بخاطر آورده او را به امیر عبدالرحمان خان معرفی نمود و چند روز بعد از ورود مشارالیه بکابل نکاح او با بی بی حلیمه بسته شد.

اولین کار او بعد از نکاح، بخشیدن مهر خویش به امیر عبد الرحمن خان بود و چند روز بعد از آن بدون اجازه شوهر به بندیخانه رفته حکم داد تا تمام محبوسین را رها کنند. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از این قضیه آگاهی یافت برآشفست ولی نظر به علاقه و محبتی که بخانم جوان خود داشت او را بخشید از او قول گرفت که دوباره بدون مشوره و نصیحت او بچنین کارها اقدام ننماید.

بی بی حلیمه یک زن نهایت سخی و مهمان نواز بوده خانه او هرگز از مهمان و فقرا خالی نبود و همیشه در صدد کمک با غربا و بینوایان بود. حیات او با شوهرش بسیار بخوشی می گذشت، چه طوریکه قبلاً گفته شد امیر عبدالرحمن خان او را از صمیم قلب دوست داشت، خرسندی او را از هر چیز بالاتر می شمرد. محبت او به

* طبقات سلاطین اسلام، تالیف استانلی لین پول

اندازه بود که اگر چه شاعر نبود و گاهی شعر نمی‌سرود تنها در وصف بی‌بی حلیمه که بر او لقب (بیو جان) را گذاشته بود، قطعه ذیل را گفت:

مهد علیا صدر کبیری بی‌بی عفت شیم
ز آنکه از عزت شهش خوانده عیال محترم
الحق از مادر نزاده دختری همزاد او
صاحب حلم و جاه و مایه جود و کرم

بیو جان گردش و میله را بسیار دوست داشت، و هر سال از اول بهار تا زمانی که برف زمین را می‌پوشاند، تقریباً هر روز بباغی رفته، روز را در آنجا می‌گذشتاند. در آن هنگام خودش و مصاحبین و نوکران زنانه لباس مردانه پوشیده بالای آن پالان سیاه دراز می‌انداختند و چهره را با نقاب سیاه عینک دار می‌پوشانیدند.

چون بیو جانی به شعر و ساز علاقه مفرطی داشت، هر شب بهترین نوازندگان و خوانندگان آن زمان را نزد خود خواسته تا نیمه شب بخواندن آنها گوش می‌داد و از مهارت ایشان لذت می‌برد.

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از کابل عزیمت می‌نمود، بیو جان جانشین او بوده تمام امور دولتی را اداره می‌کرد و چون صاحب هوش و تدبیر خدا داد بود بخوبی از این عهده بیرون می‌گردید.

بیو جان صاحب دو پسر گردید، ولی اولی در طفولیت از دنیا رفت.

بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان این ملکه با وفا چندین سال در گلستان سرای کابل سکونت داشت ولی در اواخر حیات خود آنرا برای مکتب مستورات واگذار شده در قلعه هاشم خان اقامت گردید. وفات بیو جان ساعت چهار و نیم صبح روز چهارشنبه ۲۰ جوزا سنه ۱۳۰۴ هجری شمسی واقع شد و در جوار تمیم

انصار رحمت الله علیه مدفون است. چنانچه قبلاً گفته شده ببو جان طبع موزون داشت و گاهی شعر می سرود ولی متاسفانه اکثر اشعارش از بین رفته و جز چند بییتی که در اخبار (ارشاد النسوان) بطبع رسیده، چیزی باقی نمانده. گویند روزی ضیا الملتی والدین امیر عبدالرحمن خان یکدسته نرگس برای او فرستاد و او برای ادای تشکر فرد ذیل را نوشت:

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید
بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش

این بیت نیز از نتایج افکار اوست:

از برای خدا بلند کنید
بر سر خود لوای استقلال
باد شیرین دهان ملت ما
یا رب از میوه های استقلال
می کشم بعد از این بدیده خود
سرمه از خاک پای استقلال.*

* سوانح عمری ببو جان از یادداشتهای شفاهی بی بی جان خانم سردار محمد عمر جان مرحوم که عروس ببو جان می شود، گرفته شده است و نمونه اشعار وی از (پبنتنی میرمنی) نقل گردیده.

فاطمه سلطان خانم

فاطمه بنت حاجی میرزا حسین خان از هردو طرف به شاعر معروف دوره قاجاریه به قائم مقام منسوب بود و بتاریخ شش رجب سنه ۱۲۸۲ ه.ق تولد یافته در طفولیت در عربی، تاریخ و فارسی معلومات خوبی کسب نمود و شعر فارسی نیکو می سرود. فاطمه سلطان خانم در سنه ۱۳۰۰ با میرزا محمود پسر عم خود ازدواج نمود. چند بیت ذیل از قصیده است که مشارالیها در مدح میرزا حسن علی خان اعتماد السلطنه گفته:

بعقل و دانش مهتر ز خواجه گذر
 بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند
 گهی که خلقتش آرد هوای فروردین
 ز خاک لاله دمد گاه بهمن و اسفند
 ز هر نقطه رقمش بهر دفع عین کمال
 خرد بسوزد در مسیر کمال سپند
 دعاش گویم باری چنام که ...
 بدور دهر از او دور باد درد و گزند

ام هانی

زمان حیات این شاعره بطور یقینی معلوم نیست ولی از همه قرائن چنین استنباط می‌گردد که در قرن سیزدهم حیات داشته لذا شرح حال او در این فصل گرفته شده.

ام هانی از اهل یزد و دختر حاجی عبدالرحیم خان بیگلر بیگی بود تا بسیار دیر شوهر نکرد و بالاخره با یک سید محترم ازدواج نمود ولی صاحب طفل نشد.

محمد صادق خان رحیمی برادرزاده او حکایت می‌کند که عمه اش بیست یا سی جلد کتاب را به دوستان و آشنایان خود بخشیده به پشت هر کتاب شعر مناسبی نوشته بود و از آن جمله دو جلد کتاب اخبار بت شکنی نبوی باقیست و این دو فرد بر پشت آن به قلم ام هانی نوشته شده:

پای به دوش نبی دست خدا چون نهاد

مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد

غرض ز بت شکنی غیر از این نبود نبی را

که دوش خود به کف پای مرتض برساند*

روایت است که در وقت نزاع هانی کنیزش خواست انگشتی قیمت بها را از دست بانوی خود بکشد، شاعر چشم خود را کشود و این شعر را سرود:

* آتشکده یزدان صفحه ۳۷

کم فرصتند مردم دنیا به هوش باش
پَر می کنند بسمل در خون طپیده را

غزل و فرد ذیل نیز از اوست:

خال به کنج لب یکی، طره مشک فام دو
وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو*

کان کرم جوادخان، کز دل و از کفش برد
مایه جود هر زمان، بحر یکی غمام دو

در بوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد
سوسن زبان طعنه به نرگس دراز کرد

* در شماره (۲۰) سال دوم مجله جهان نو آقای ایرج افشار در مقاله می نویسد که نگارنده غزلی را که مطلع آن ذکر شده مکرر شنیده ام که بنام طاهره قره العین گرفته اند و هنوز نتوانسته ام آنچه را صاحب تذکره یزدان نوشته اند تحلیل کنم

فصل پنجم

شاعران مجهول‌الزمان

در موقع تتبع به عده‌ای از شاعره‌ها برخوردیم که عصر و زمان حیات ایشان نامعلوم بود و هر قدر جد و جهد نمودیم تا درین باره معلوماتی حاصل نماییم، بی نتیجه ماند. پس ناچار آنها را در یک فصل جداگانه قرار دادیم و در آخر این فصل چند تن از شاعره‌های که از آنها جز نام و نمونه کلام چیزی در دست نبود، ثبت شد.

آغا دوست

تذکره‌ها این شاعره را بنام‌های مختلف آقا دوست،^۱ آغه دوسته^۲ و حجتی سنایی یاد می‌کنند. آغا دوست دختر درویش قیام و از اهل سبزوار بود ولی معلوم نیست در کدام زمان می‌زیست.^۳ به ادبیات علاقه زیاد داشت و علم قواعد و عروض را خوب میدانست. آغا دوست اشعار خوب میسرود و تخلص خود را دوستی گذاشته بود.^۴ این غزل از اوست:

^۱ مرآت‌الخیال و پهبنتی میرمنی

^۲ مشاهیر نسوان

^۳ چون نام این شاعر در مرآت‌الخیال ذکر گردیده و تالیف مرآت‌الخیال در ابتدای قرن دوازدهم هجری است پس بهر صورت قبل از قرن ۱۲ حیات داشت

^۴ پهبنتی میرمنی

هر کجا آن مه با این زلف پریشان بگذرد
 هر که بیند کفر زلف او ز ایمان بگذرد
 ای محبان بو العجب دردیست درد عاشقی
 هر که دامن گیرد دردش ز درمان بگذرد
 هر که عاشق شد ازو دیگر سر و سامان مجوی
 زانکه عاشق ترك سر گوید ز سامان بگذرد
 در فراقش «دوستی» گرید چو ابر نوبهار
 گریه زارش چو بیند ابر گریان بگذرد

مطلع غزل فوق در همه تذکرها بنام آغا دوست آورده شده ولی سه فرد دیگر
 آن تنها در تذکره الخواتین* موجود است. مشاهر نسوان این شعر را نیز بدو
 نسبت می‌دهد.

ز آشنائی تو عاقبت جدائی بود فغان که با تو مرا این چه آشنائی بود

آفاق

نام این شاعره در تذکره الخواتین و سراج الاخبار ذکر شده و هردو تذکره چلبی را
 بطور مأخذ آورده اند.

آفاق نیز از شعرای قدیم ایران بود و از جمله فضلا و بلغا بشمار می‌رفت ولی معلوم
 نیست در کجا و کدام قرن زندگی می‌کرد و حتی شرح حال و نمونه اشعار او نیز
 موجود نیست.

بلیغہ

یک شاعره شیرازی است معلوم نیست در کدام عهد زندگی می‌کرد خیرات حسان و مشاهیر نسوان این شعر را بنام او ضبط کرده اند:

شب سگ کویت بهر جایی که پهلوی می‌نهد
روز خورشید آن زمین بوسه بر او می‌نهد

بیگم دهلوی

بیگم دهلوی شاعره ای بود از شاه جهان آباد و معلوم نیست در کدام عصر زنده‌گی می‌کرد. این شعر از اوست:

گر مسیر شود آن روی چو خورشید مرا
پادشاهی چه که دعوی خدایی می‌کنم

بری

بری یک شاعره نیشاپوری بود و بنگه نام داشت. شعر ذیل از اوست:

سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم
سرت گردم مگر در کوی او بسیار می‌گردی

تصویر هندی

نام تصویر بلقیس خانم و از رشد آباد است شوهرش میره‌نی نام داشت و او نیز شاعر بود. تصویر اکثراً شعر اردو می‌گفت ولی گاهی شعر فارسی نیز می‌سرود. روزی طفی شیرخوار خود را به آغوش گرفته در صحن خانه استاده بود چون شوهرش او را دید مصرع ذیل را خواند:

دیدم بدوش آن مه طفل پری نژاد

تصویر فی‌البداهه مصرع دوم را گفت:

چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی*

این شعر نیز از اوست:

فتنه زایی منت شناخته ام

بدبلائی منت شناخته ام

ملائی

این شاعره تنها در خیرات حسان ذکر شده و جز اینکه (ملایی) تخلص یک شاعره فارسی زبان بوده است چیزی حول او معلوم نیست. از آثار او نیز یک فرد باقی نمانده و همه از بین رفته است.

* تذکرت‌الخوااتین صفحه ۷۷

جمالی

دختر امیر یادگار تبریزی و ظاهراً نام او خانزاده بود و جمالی تخلص می نمود. مفتاح التواریخ و مرآة الخيال از حسن و جمال او تعریف زیاد نموده اند ولی شرح حال او و حتی عصری که در آن زندگی می کرد معلوم نیست. بطور نمونه او در همه جا شعر ذیل را نقل کرده اند:

شب‌ی در منزل ما مهمانی خواهی شد یا نه
انیس خاطر این ناتوان خواهی شد یا نه

جهانی

جهانی از لعل دهلی و زوجه یکی از امرا بود. شعر ذیل را به او نسبت می دهند:

گل باغ و رخ آن غنچه دهن هردو یکیست
قد رعنا ی وی و سر و چمن یکیست

حجابی

یک شاعره دیگر استرآباد و غیر حجابی بنت بدرالدین هلالی است پدر این حجابی خواجه عادی استرآبادی است و بقول صاحب (مشاهیر نسوان) پدرش (شاعر نامور) بود. این شاعره آنقدر با حیا و صاحب عصمت بود که هرگز نقاب را از چهره خود دور نمی کرد و ازین رو تخلص خود را (حجابی) گذاشته بود.* شعر ذیل نمونه کلام اوست:

مه جمال تو و آفتاب هردو یکیست
خط عذار تو و مشک ناب هردو یکیست

حجابی

این شاعره از گل پایگان است و در سرودن اشعار مهارت بسزا داشت. دو بیت ذیل را در تذکره‌ها بنام او آورده اند:

حفظ ناموس تو شد مانع رسوایی من
ورنه مجنون تو رسواتر ازین می بایست

به عمر خویش کسی کز تو یک سخن نشنید
اگر کند گله ای از تو شرمسار تو نیست

حسینه بیگم

نام والد حسینه بیگم ابوالقاسم محتشم مؤلف (اخترتابان) می‌باشد. جز در مشاهیر نسوان در دیگر تذکره‌ها از او ذکر نشده. متأسفانه شرح حال و زمانی که در آن حیات داشت صحبت نیامده اینقدر معلوم است که در هند زنده گی می‌کرد و گاه گاه شعر فارسی می‌گفت. این سه فرد از اوست:

نقش نگین دلم صورت جان پرورت
رد زبانم بود روز و شبان نام تو

سرت کردم کجا بودی تو امروز؟
وصالت شد مرا عید دل افروز

ماه نو هرکس ببیند برخ آن ماهرو
ماه کامل بگذرد اور به شادی بی‌گمان

حیاتی

حیاتی از اهل هرات و زوجه نور علیشاه بامی بود. اصل نامش (بی بی جانی) است و (حیاتی) تخلص می‌کرد. مشارالیهها خیلی ذکی بود و قواعد شعری و عروض را از شوهر خود آموخت. بعد از وفات نور علیشاه، بی بی جانی با ملا محمد خراسانی ازدواج نمود. حیاتی اشعار خوبی می‌گفت و اگر مبالغه نباشد کلیات او به ده هزار بیت می‌رسد.* این چند بیت از اوست:

منع دلم از ناله مکن در پی محمل کز ناله کسی منع نکرده است جرس را

چاره درد من بیچاره داند و عمدتاً تغافل می‌کند

ای طاهر قدس عرش آشیان مجو دانه از دانه ازین خاکدان

قفس بشکن و بال و پر باز کن به گلگشت و گلزار پرواز کن

غزل ذیل نیز از حیاتی می‌باشد:

عجب شیرین لب لیلی عذاری کرده ام پیدا

درین ایام خوشحالم که یاری کرده ام پیدا

بیاد لعل شیرین میکنم چون کوهکن جانی

چو فرهاد از برای خویش کاری کرده ام پیدا

زپا افتادم از اندوه هجران چون کنم یا رب؟

که این اندوه از دست نگاری کرده ام پیدا

چو مجنون می نهم رو بر کف پای سگ کویش
 که من دیوانه، نیکو غمگساری کرده ام پیدا
 بیکدم صرف راه آن بت بیگانه وش کردم
 "حیاتی" آنچه من در روزگاری کرده ام پیدا

دختر

این نام در (خیرات حسان) و (تذکره الخواتین) ذکر شده ولی چیزی از احوال او در دست نیست و حتی شعری که این دو تذکره باو نسبت میدهند در تذکرهاى دیگر بنام (عصمت سمرقندی) آورده شده است:

مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد
 که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

دلشاد خاتون

دلشاد خاتون دختر امیر علی جلایر است و شوهر او امیر حسن جلایر مدتی حاکم بلخ بود. دو بیت ذیل نمونه کلام این شاعر است:

اشکی که سر ز گوشه چشمم بیرون کند بر روی نشیند و دعوای خون کند*

حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود
 جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

ریحانه مجنون

نام ریحانه مجنون تنها در (تذکره نسوان) ذکر شده تاریخ حیات و محل بود و باش وی معلوم نیست. دیوانه بوده و در قبرستان‌ها بسر می برد وقتی که از او سوال کردند که چرا هم عمر در گورستان‌ها می باشی جواب داد: «بر دروازه وصال نشسته ام و انتظار می برم که کی باشد که به این سعادت مشرف شوم» و دو فرد ذیل را خواند:

منتظر باش و چشم بر در دارکو نظر را در انتظار گذشت

ذلیخا

این شاعره زوجه توغ تمش ترک جنگ و در اواخر حیات خود در دهلی می زیست و در همانجا دفن شده است (رامین و ویس) تصنیف مشهور اوست.

صراحی

نام اصلی وی محترم‌النسا خانم و دختر میر علی اکبر مشهدی است. این خانم با میر مرتضی ازدواج نمود.* ولی معلوم نیست در کدام عصر حیات داشت. مشارالیه صراحی تخلص می نمود و جز شعر ذیل چیزی از اشعار او باقی نمانده است:

صراحی گر غمی داری زیخت سرنگون خود
قدح را همدم خود ساز و خالی کن درون خود

* مشاهیر نسوان

عائشه سمر قندی

عائشه نام یک شاعره سمر قندی بود*. اما متأسفانه از احوالش چیزی بدست نیست و حتی معلوم نیست در کدام عهد می‌زیست غیر دو رباعی ذیل نمونه ای از اشعار او موجود نیست:

با من چو شب وصل تو بگشاید راز
 ناکام هم از شام کند صبح آغاز
 با این همه گر عوض کننم، ندهم
 کوتاه شبی از آن به صد عمر دراز

اشکی که از چشم من بر او غلطیده است
 در گوش کشیده که مروارید است
 از گوش برون آر که بدنامی تست
 کان را به رخم تمام عالم دیده‌ست**

* مشاهیر نسوان

** این رباعی به عصمتی خوافی نیز منسوب است

عاجزی

نام پدرش سرخیل سردار ارس خان است، عاجزی در نواحی فیروز کوه پای به عرصه وجود گذاشت و چون به سن رشد رسید با میر اقبال نامی ازدواج نمود. از آن به بعد با شوهر خود در اطراف هرات بسر می برد. بد رفتاری شوهر زندگی این زن فاصله را تلخ ساخت و بالاخره سبب مرگ قبل از هنگام او گردید.

عاجزی در خانه پدر تعلیم اساسی پذیرفت به شاعری نیز دسترس داشت و اشعار بسیار روان و سلیس می سرود که اکثر آن نعت می باشد. ملا محمد صدیق آخندزاده در تذکره نسوان از او تعریف زیادی نموده ولی تاریخ حیاتش را نیاورد. اینک یک نعت او:

برده دل و دینم وه چه دلربا هستی خنجر جفا برکش بهر قتل ما هستی
 میل دلبری داری دلربا چرا هستی دردمند و مسکینم معدن شفا هستی
 بر سرم فگن سایه سایه خدا هستی
 سر ز پرده بیرون کن رونق جهان بشکن از کلک سیابه ماه را میان بشکن
 در سخن زبان بکشا غنچه را دهان بشکن در زمین قدم بگذار قدر آسمان بشکن
 قدر خویش ظاهر کن در بی بها هستی
 عارضت هویدا کن شوکت پری بشکن رخ نما و دل بستان رسم تاجری بشکن
 لب بگفتگو بکشا سحر سامری بشکن داوران عالم را رسم داوری بشکن
 گرچه شاه خوبانی مائل گدا هستی
 سر ز پرده بیرون کن رونق قمر بشکن پر و پلان دستارت از قفای سر بشکن
 جلوه کن سوی بالا از همای پر بشکن رف رف و برافت شد دا من از کمر بشکن
 وقت رفتن و گفتن وه چه خوشنما هستی
 ره نورد هفت افلاک شهسوار او ادنی فخر اول و آخر صدر عالم بالا
 ماه مشرقی و مغرب شمع مجلس اقصی مفتی رواج دین شاه یثرب بطحی
 نسل زبده آدم نور کبریا هستی

از کمان ابرویت ماه نو ظفر دارد لاله از غم دوری داغ بر جگر دارد
 وز خدنگ دلجویت جان من حذر دارد نرگس از فراق تو دیده‌های تر دارد
 عاشق تو بسیار است چون تو کم نما هستی
 «عاجزی» که در نعتت ذکر و گفتگو دارد کس مباد و در عالم طالع که او دارد
 از سگان کوی تو کمتر آبرو دارد این کنیز اولادت فکر جستجو دارد
 چون کند نمی‌داند ماه من کجا هستی

عصمتی سمرقندی

(عصمتی) تخلص دختر قاضی سمرقند است.^۱ اشعار خوبی می‌سرود و بیت ذیل را
 بنام او آورده اند:

تا فگندست مرا بخت بد از یار جدا
 غم جدا می‌کشدم چرخ ستمگار جدا^۲
 مگر رسوای عشق از مردم عامی دارد
 که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد^۳

^۱ آتشکده آذر صفحه ۳۶۵

^۲ تذکره الخوانین صفحه ۱۵۳

^۳ در تذکره الخوانین و خیرات حسان این بیت را بنام دختر آورده اند

عصمتی

شرح حال و عصر این شاعره در دست نیست حتی نام و محل تولد او از بین رفته ولی به هر صورت قبل از قرن ۱۲ زندگی می‌کرد. چه نام او در مرآت‌الخیال آورده شده.* مطلع ذیل را به او نسبت می‌دهند:

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است
آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دل است

کنیز فاطمی

احوال این شاعره معلوم نیست. اینقدر معلوم است که والدهٔ شاه سلیمان کابل بوده فرد ذیل را به او نسبت می‌دهند:

سزد که فخر برد آسمان به دورانم
کنیز فاطمه و مادر سلیمانم

گوهر خانم

نان این شاعره تنها در کتاب (دانشمندان آذربایجان) تألیف آقای محمد علی تربیت ذکر شده و شرح حال و تاریخ حیاتش در دست نیست. این سه شعر را به او نسبت می‌دهند:

* مرآت‌الخیال در سنه ۱۱۰۲ تألیف یافته

اگر بباد دهم زلف عنبر آسا را
 به دام زلف کشم آهوان صحرا را
 گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
 به دین خویش کشیم دختران ترسا را
 به یک نگاه دو صد مرده می کنم زنده
 خپر دهید ز اعجاز من مسیحا را

فاطمه خراسانی

نام این شاعره در اکثر تذکرها ذکر شده و همه فضیلت و بلندی افکار او را ستوده اند ولی متأسفانه معلوم نیست در کدام عهد و در کجا حیات داشت این دو رباعی از او می باشد.*

ای از تو وفا و مهر و مهربانی نایاب
 بی وصل تو لذت از جوانی نایاب
 وصل تو حیات جاودانی لیکن
 مانند آب زندگی نایاب

آراسته باغ و عندلیبان سرمست
 یاران همه از نشاط گل باده پرست
 اسباب فراغت همه در هم زده است
 بشتاب که جز تو هر چه می باید هست

* تذکره حسینی و مشاهیر نسوان

لطیف

لطیف تخلص لطیف‌النسا خانم است. شوهر این شاعره یک تن افغان از اهل ... بود و شمشیر خان نام داشت.*

لطیف‌النسا خانم در فارسی و اردو شعر می‌سرود. دو غزل ذیل از اوست:

یاد زلفت سر بسر داریم ما
 شغل این شام و سحر داریم ما
 گاه سر بر سنگ و گه سنگ بر سر
 دیده ام من آفتاب روی تو
 کاوش بجاست ای چرخ عدو
 صاحب حشمت نه زر داریم ما
 گاه در کعبه گهی در بتکده
 جستجویت در بدر داریم ما
 از که پرسم من ز حال رفتگان
 کسی نمی‌گوید خبر داریم
 بیم غم دیگر نمی‌دارم لطیف
 لیک از محشر خطر داریم ما

* تذکره حسینی و مشاهیر نسوان

محوی

طوری که مشاهیر نسوان از زبان ملا ملک قمی می‌نویسد. محوی یگانه شاعره قم بوده و در عربی و فارسی شعر میسرود.^۱ نام و عصر او معلوم نیست چند شعر زیر را با به او نسبت میدهند:

آبرو در نزد من بهتر ز آب زندگیست
چشمه حیوان ز چشم آفتاب افتاده است
می نماید عکس ماه در آب با صد پیچ و تاب
زان گل عارض مگر امشب نقاب افتاده است
نیست این خال سیه ... بروی خوشت
نقطه از قضا در آفتاب افتاده است

مخدومه یزدی

اصل مخدومه از یزد است اما عصر او معلوم نیست اشعار خوبی داشته و این چند شعر از اوست:

شب عربیده با محنت هجران کردم با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از او روی خلاصی مشکل جان دادم و کار بر خود آسان کردم^۲

از پا به ره خدمت خلقی هشتن مخدومه عالمی توانی گشتن

^۱ تذکره حسینی و مشاهیر نسوان

^۲ جهان نو شماره (۲۰) سال دوم مقاله آقای افشار و تذکره صبح گلشن

نظیر

زوجه میرزا امان‌الله بیک شیرازی بود و معلوم نیست در کدام عهد حیات داشت این دو بیت را به وی نسبت میدهند^۱:

مگر آن سرو چمان سوی چمن می آید
 کز چمن رایحه، مشک ختن می آید
 شوخ عاشق کش من اینهمه بی باک مباش
 که هنوز از لب تو بوی لبن می آید.

نسای

نام این شاعره سیده بیگم^۲ و اصلاً از شهر نساء رود خراسان است. در بعضی تذکره‌ها بناف فخرالنساء یاد می‌شود. طوریکه از نامش معلوم شود از اولاد سادات است و تخلص خود را نسبت محل تولد نسای گذاشته است. عصر و زمان او بدست نیامده.

غزل و شعر ذیل نمونه کلام اوست:

دردم زیاد می‌شود و کم نمی‌شود
 گفتم به صبر چاره کنم هم نمی‌شود
 شادم اگر دلم ز تو بی‌غم نمی‌شود
 باری غم تو از دل من کم نمی‌شود
 مرهم مساز بهر دواى من ای طیب

^۱ آتشکده یزدان صفحه ۲۲۹ عبدالحسین آیتی

کین درد عاشقیست به مرهم نمی شود
 داغی نهاد بر دلم آن بی وفا که عمر
 بگذشت و دردمندی آن کم نمی شود
 سازد به درد عجز (نسائی) خاکسار
 چون خاطرش به وصل تو خرم نمی شود

عاشق با قامت ابرو بلندی کرده ام
 با همه پستی تمنای بلندی کرده ام

نهای قاینی

این شاعره از اهل قاین بود و این دو فرد را به او نسبت می‌دهند.^۱
 خواهم که بر آن سینه نهم سر خو در
 تا دل به تو گوید غم دیرینه خود را

همچو من بر رخ خوبان نظری انداز
 هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز

همدمی

نام این شاعره شریفه بانو و از سادات جرجان بود. اما معلوم نیست در کدام عصر
 زندگی می‌کرد. غزل ذیل بنام او ثبت شده است:

^۱ مشاهیر نسوان

من سوخته لاله رخانم چه توان کرد
 واله شده‌ی سبز خطانم چه توان کرد
 صد تیر بلا و ستم و جور رسیده
 زان ناوک دلدوز به جانم چه توان کرد
 جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست
 نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
 مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم
 دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
 ای «همدمی» از جور رقیبان ستمکار
 بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

یاسمن بو

یاسمن بو نام زوجهٔ میرزا عسکری دامغانی بود. مدتی با شوهر خود در شهر گلبرگ دکن می‌زیست، اما بعد از وفات مذکور با مغلانی بیگم^۱ زن یکی از امرای دولت تیموریه^۲ به دهلی رفته تا آخر عمر درین شهر زندگی می‌کرد. این خانم فاضله خط نسخ، نستعلیق و شکسته را بخوبی می‌نوشت و شعر می‌سرود. ابیات ذیل نمونه اشعار او می‌باشد:

با آه و ناله کردم صید خود وحشی نگاهان را
 بزور جذب کردم رام خود کج کلاهانرا

^۱ مشاهیر نسوان

^۲ تذکرة الخواتین

بنوشیدم سهرگه چون شراب بی‌ریایی را
 گرو کردم بجام می لباس پاریایی را
 شدم هدم با می خواران به خلت خانه حیرت
 شکستم ساغر و پیمانۀ زاهد ریایی را
 گرفتم دامن صحرا شدم هم پیشۀ مجنون
 سبق آموز گشتم درس عشقی بی نوائی را

اینک اشعار چند شاعره که شرح حال شان بدست نیامده:

خان بختیاری

اگر در علم لقمانی اگر در شعر حسانی اگر در ملك دارائی اگر در وجود قآنی
 تو در آخر فنا داری بزیر خاک جا داری

لاله هندوستانی

داریم هوای وصل آن یار که نیست خواهم وفائی از آن ستمگار که نیست
 در فرقت یار صبر جستم و قرار آواز برآمد از دل زار که نیست

عفاف

من آن مرغم که اندر دام صیاد تفاوت نیستم با مرغ آزاد

شاهدخت جلایری

شب نیست که دیده از غمت تر نکنم دامان و کنار پر ز گوهر نکنم
در مردم این دیار چون نیست وفا شهدخت بر آن سرم که شوهر نکنم

من دخترک فاضله و شاعره ام در دوره خود چو بهشت نادره ام
این فخر بس است که ترک دنیا گفتم بس میگذرد ز عمر و من با کره ام

فاطمه قوال

ساکن گشتم کرد خو مینوشی
کعبه را ز یادم برد کافر سیه پوشی
ترک مست خون خواری ظالم جفاکاری
یاد کس مکنی یاری عاشقان فراموشی
طرفه حالتی دارم از بهار رخساری
خوشی فراغتی دارم در بهشت آغوشی

فهرست مدارك و مأخذ

۱. مجمع الفصحا
۲. رياض الشعراء (واله داغستاني)
۳. مجالس النفايس يا لطائف نامه فخرى
۴. تذکره حسینی
۵. تذکره آتشکده آذر
۶. نغمات الانس (جامي)
۷. لباب الالباب (محمد عوقی)
۸. نمونه ادبیات تاجیک (صدرالدین عینی)
۹. تذکره دولت شاه سمرقندی
۱۰. مرآت الخيال (شیرخان لودی)
۱۱. مشاهر نسوان
۱۲. خیرات حسان
۱۳. تذکره روز روشن
۱۴. تذکره صبح گلشن
۱۵. تذکره شمع انجمن
۱۶. تذکره نگارستان سخن
۱۷. رياض الفردوس
۱۸. تذکره نسوان ملا محمد صدیق آخندزاده
۱۹. تذکره الخواتین
۲۰. - کلمات الشعرا (سر خوش)
۲۱. تذکره هندی (غلام همدانی محفی)
۲۲. گنجینه سروری
۲۳. دیوان ماه شرف خانم (مستوره کردستانی)
۲۴. دیوان مخفی (زیب النساء)

۲۵. دیوان عائشه قندهاری
۲۶. پبستنی میرمنی (بشاغلی بینوا)
۲۷. دانشمندان آذربایجان
۲۸. آتشکده یزدان (عبدالحسین آیتی)
۲۹. تحفه طاهره
۳۰. مفتاح التواریخ
۳۱. تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی)
۳۲. روضة الصفاء (میر آخواند)
۳۳. طبقات ناصری
۳۴. منتخب التواریخ (بداونی)
۳۵. تاریخ عمومی ایران (عباس اقبال)
۳۶. تاریخ ایران بعد از اسلام (عباسی پرویز)
۳۷. تاریخ ادبیات ایران (رضا زاده شفق)
۳۸. تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام (سلیم نیساری)
۳۹. افغانستان بیک نظر (بشاغلی غبار)
۴۰. ترك جهانگیری
۴۱. طبقات سلاطین اسلام
۴۲. تاج الاقبال، تاریخ بهوپال (شاه جهان بیگم، نوابه بهوپال)
۴۳. خطابه های کانون بانوان ایران
۴۴. نخستین کنگره نویسندگان ایران
۴۵. شریک مرد (خدایار محبی)
۴۶. زن در جامعه (حبیب الله آموزگار)
۴۷. حبیب السیر
۴۸. روابط ادبی ایران و هند
۴۹. تاریخ هند (دلافوز)
۵۰. شعر العجم (شبلی نعمانی)

۵۱. دسته گل ادبی (رستم مسانی)
۵۲. بهترین اشعار (گرد آورده پژمان)
۵۳. گنجین جهاننابی
۵۴. امثال و حکم (دهخدا)
۵۵. سراج الاخبار
۵۶. کلکسیون مجله کابل
۵۷. کلکسیون مجله بانو
۵۸. کلکسیون مجله آینده
۵۹. کلکسیون مجله گل‌های رنگارنگ
۶۰. کلکسیون مجله جهان نو
۶۱. کلکسیون مجله تاج محل
۶۲. کلکسیون مجله ترقی
۶۳. کلکسیون مجله آریانا
۶۴. کلکسیون مجله خواندنیها
۶۵. سالنامه فارس (مقله مسلسل آقای نفیسی)
۶۶. سوانح زیب‌النساء (شبلی نعمانی)
۶۷. تاریخ ادبیات افغانستان
۶۸. جنگ قلمی متعلق به فاکولته ادبیات
۶۹. جنگی قلمی که سابق مال حاجی عبدالاحد بود
۷۰. برون و ادبیات فارسی
۷۱. کندی، تاریخ مغلها
۷۲. سمیت تاریخ هند، نشر سنه ۱۹۱۱
۷۳. سمیت تاریخ هند، نشر سنه ۱۹۳۱
۷۴. سیکس، تاریخ ایران
۷۵. برلس، تاریخ ادبیات فارسی (بزبان روسی)
۷۶. مسعودالحسن قصه‌های عشقی مشهور جهان

۷۷. دائرة المعارف برطانیكا ۷
۷۸. دائرة المعارف اسلام
۷۹. دائرة المعارف روسی

<http://rahparcham\.org>